

[illegible]

[illegible] خیز [illegible]

[illegible] یا رب [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] عشقش

[illegible] شود [illegible] بدوش

[illegible] چشم نرگس سحر خیز گریای وصال او بکست

سر و طفلی غنچه گریه [illegible] حال او سر آغاز لب

[illegible] گلستان سینه [illegible] داغش

[illegible] عشقش | ز عشق در توبه شوق عشق [illegible]

[illegible] | غمش چون باغ آتش آمیخت [illegible]

[illegible] | درخت او کرد [illegible] باقی [illegible]

[illegible] | [illegible] گر [illegible]

درختان ص

B 371.

[illegible] چنین آمد [illegible] | ز تاریخ جهان [illegible]

شنیدم از مجوسی سخن‌پروردی
بیادش عندلیبان نغمه‌پرداز

بود معتقد شان مضراب ساز
تمادی گر بفکر ست همراه [illegible]

نکرده شانه را در سر فراموش
بود گیسو سراسر گرد گلسار

مدام آن تحیه و آتش گرفته
دل طاوس از وصف خار داغ

از آن روی پشت کلاه دارد
ز باغ وصف طوطی [illegible]

هما زنجیر ان دارد در آغوش
بود قمری همیشه در هوای عشق

شده بکمیت خاکستر ز داغ عشق
ز بس تنری خوانده سرود دایم

کند یاد ز جست و جویش گرد مادام
چنار از جوز عشق اندیشه بار

علم کرده از چه هر درین کار
همه ریشه چش دم با [illegible]

پریشان همه عشق موی شمشاد
چو سرستان در فت جنگ [illegible]

عشق چو گردیده وقف و گزاره
ز شعف او گوهر [illegible]

ز هر چشمه وقتی برون جوش فیض | نگردد بجا تشنگی لب ز آب
دمی با ... نفس ... | خلد در ته پا چو نشتر ز آب
ز حیرت سبا زان ماند چشم گردون | چه الماس ... کز حسن ...
به پیش نقش ... که رود کرد ... | چنان رو نمانده ... ازو
که ساز دم ... پیش از ... | حضیض و صعود ... اوج
گلی ... کلاه ... کشمیر | چه بیدار شهری که اگر نسیم گلشن ...

نظر تیز به جنان بحر و آب لعل لؤلؤی گلاب گیرد واگر ...
چه غنچه ... نقطهٔ خون عقیق رنگ ... پذیرد در دامن
کوهسار ظهور ... یاسمین از بس یکدیگر ... مخمل سبزه در پیچ
طرف جای خواب نافهٔ مردم دیده بعکس ...
کارخانهٔ رنگ سازی طفل غنچه نگاه مشاهده لاله زار آتش گرم
مخمل ... سازی ... ساخت گشت زعفران زرد و آفتاب

رنگ پرواز باخته [illegible] سبز به بهار ریحان تاج [illegible] باشیان

از قوت پرواخته [illegible] خط گلرخان اگر برو درمی ماند خود در ابنیه [illegible]

میرسانند سنبل زلف خوبان کلاه پیچ خود را بسته شنید [illegible]

بسنبلستانش [illegible] شنید سوداگران شهر سبز و سبا تا ناز کا[illegible]

بیعه سازی چمنش متاع خرمی در بارگاه نبندند نهال نشو و نما

وریختگان قابلیت نشو و نما اگر بنز هنگده گلشنش [illegible]

ند وانند بر خویشتن بنالند گل خورشید اگر نظر بهار [illegible]

از عزان برآمدی [illegible] اگر بتاج [illegible]

لب از فغان نبستی [illegible] از شماره گلهای بلاد [illegible]

و [illegible] صعود از اندازه اطراف گلستانش طرقی سبزه باشش [illegible]

عهد [illegible] بسته به برگ در چار حد چمن [illegible] نشسته طفل غنچه [illegible]

[illegible] آورده [illegible] اشش نصیبه نهاد رنگ گل گرده [illegible] نرگس می [illegible]

[illegible] از فیح رنگ سبزی خفته است سیاه مست

[illegible] بستر غلطیدن نالهٔ موج خیز رنگ گل زورق [illegible]

بلبل [illegible] از رطوبت سبزه سرو شعلهٔ آه [illegible] در [illegible]

[illegible] هوا انگور فروخته لالا با نکهت [illegible] صبح نموده

[illegible] گری فضا طفل [illegible] و بای شبنم [illegible]

[illegible] کشوده آفتاب سرگاه دوش زرین [illegible]

[illegible] هر [illegible] زرجیده و سحاب بهر وقت [illegible]

[illegible] بستر [illegible] نخل گل افشانی بر فراشته

[illegible] گلشن [illegible] بهم [illegible]

[illegible] سر زمین بر آوردن و در اندازه [illegible] بر

[illegible] خاک [illegible] سود تبار [illegible]

[illegible] آب [illegible] حباب با صول خفیف در مقام

از بانیه یکی عکس که نماند [illegible] دانی
تیزک بهار در پیچ و تابش نقش بنهادت آتشش سپیده
اندر شیون سردی گرم لرزیدن گردیده بهشت قصر هوا شکوفه
میناء بهار بشگفت و نشاط آوری جلوه باد مرغ نغمه ولا دو سرود
خواندن تحسین ابیات نسیمش سبزه خطان بچسبه درجش
و باد تر صید همش کمند موج آب ور دست تحریش صبا گلزار
جلوه سبزه بهارش نغمه تر آبشار شغل رخسار تاریخ ورنواز
سایه بهار بسیم جنبها بود طوفان زرد ماغی ملحی در چنان ستاره
طغیان شکفتگی سبز محبوب را اعتدال مزاج نسیم تاک افسرده را
خو نگری شیشه و ساغر برق خبار آسمان صحن ال تخته مشق بلند پرواز
طایر خیال تماشا خار صنوبر رقص پیدا از سازه برگ رسائی اداوا
هیچ پیچ طره تمنا دمیده عقد اندیشه بالی باده مشغله سرو خیره

شگفته باغ افشانی فاخته شفقکده گوشش گلدسته کار رنگ

بلبل شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ گشتن چند پروین

همهمهٔ بست نسترن نشان نسخهٔ خط و خال بست گل جعفری

یکنفس از کیمیاگری صبح رنگ شقایق نهایت عالی

گل و سنبل درین گلشن نباشد | بها زیبایی بست آمده
شفق سر جوش رنگ لاله زارش | فلک یک پشته سبز از بهارش
تنش تفتیدن از بس کو کشید | زمرد بر طلای شعله پوشید
می گلگون دواند ریشه سبز | چو طوطی بر براید دسته سبز
سوادی گر بچشم گلزارش آید | همه دستش در نظر گلگون نماید
ز رشک پارهٔ گلهای رنگین | بر افروزد چو شمع انگشت گلچین
حبیب گر آتش غبار گلشن | نگردد دود آه لاله روشن
برفاز بس سحر گرم نازست | زبان غنچه بارو درازست

گلشنی [illegible] پیدا ... با غنچش [illegible] قریب [illegible]

[illegible] باغ ... گرفته لاله بکف [illegible] داغ

شکوهش [illegible] آب و تاب است ... زند [illegible] آفتاب است

بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز ... ز همه دمساز چون پرده ساز

تبسم گل بود بلبل طربناک ... سرو از سایه‌اش پیچد بر خاک

پی ضبط اصول صوت بلبل ... زند باد صبا کف بر دف گل

برقص انگیزی سرو گرانسنگ ... زند قمری ز بال خویشتن دستک

تذرو آسوده کی افتاده از بال ... بپرواز پیاپی میزند بال

ندارد مرغ این گلشن به میدان ... [illegible] سیر از میدان

کشیده کوه‌ها از قبضه خاک ... پیچیده سبزه و گل سر بافلاک

بجای قطره گر هستش رسیده ... ز هر سنگش [illegible] غنچه پدید

ز فیض لاله زارش خوش بهار ... بود در [illegible]

ز طغیان گل [illegible] گلگون [illegible]	شکوفه می‌شود معلوم و دشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل	نمانده در عدم گوی دگر گل

[illegible]

چمن پیرا سر رشته لذت نمای آستین [illegible]

باد از هوای نوازشش کمند نگاه گشوده و دستی به تماشا ذوق

رسانیده که در شاخسار درختانش در جلوه نموده زر و آب

آفتاب از تار شعاعی متجلی باغش همه روز پیوند و گیله ماه نو

از رشته ضیای شجر باغش همه شب پای بند زلالی [illegible]

خوشه پروین را از شاخ [illegible] باغش بغوره‌گی چیده و پیر گردون

گرد کان کواکب را از پای تاک درختش دامن چیده با شتاب

تعریف این مجمع شیرینی لب دوات و هما از زبان کشیدن جامه دیبا

توصیف این منبع چاشنی و بیان معتراض لذت پذیر اصلاح نمودن

نه هر میوه را منصب خاکش از نیش بلند بیت پیوسته عسکر مصری

بنیاد رستش قصبت شکره سرخ گیاه از آشیان ده بر شاخ

تمری شیرین که در چاشنی از سر جوشش حلاوت رشته بپای خود بند

و عقش چو نیشکر دستگاه نیشکر میوه پرور یافته شاخسار نخ و صله

از بسته و لیکن شاخ نبات اگر بسته شود چین بادام تر و تازه آو

دل میداد نسیم باغ گرین چون مغز در پوستش می افتاد دیوانه

چون نهال خود نمای سروی ندانسته است برگ من بید

خویش پا از دست گذاشته است و جا تعریف ناشتا و زبان

بزبان آید وصف شکر پاره هیچ قماش که نمیماید بنعل زردآلو اگر با

باغ هنی ناخن چوگان زمرد بر گوی طلا که می انداخت جایی که سیبند

در [illegible] چه عجب وقتی [illegible] مرواریدهای سپید
[illegible] زینت شاخسار است [illegible] در شیرینی کار [illegible]
[illegible] میوه‌های شیرین که سپیده با وجود ترش رویی
[illegible] هم کشیده چون نسیم شاخ میوه‌کاری اشجار در ره
[illegible] صندل آب نبات بهم آمیخته اگر درخت موم در نیا
[illegible] نهال بوستان ارم در راه میوه او [illegible]
[illegible] بهم باشی نشان عسل [illegible] بنده و [illegible]
[illegible] بوس خوان [illegible] چنانی نیایی
[illegible] افشانی نبود اگر کوچه شاخ شکر
ریختی از علامی صاحبی حمری مرتب [illegible] فتحنامه [illegible]
[illegible] مروارید [illegible] کرعات شاه آلوی درختان تنک
[illegible] درختان شیرین کار رشحات لب دلبران شکر آب

[illegible] دانا به چون سخن با [illegible] ست — [illegible] عشق [illegible] است

چنان [illegible] وشد هم آغوش — که دارد حرف عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو رست آوازه [illegible] شد — [illegible]

که در او مرده با [illegible] تاج را ست — [illegible] این [illegible]

چنان [illegible] او دوا — اگر یابد [illegible]

چو با خوشه انگور را [illegible] — رسد [illegible] آتش [illegible]

[illegible] کام زر — اگر [illegible]

چو طفلی کز کف [illegible] بستان انجیر — [illegible]

چو زلف [illegible] — [illegible]

دهان [illegible] از گفتن [illegible] — [illegible]

چو آن آید ز خور [illegible] — [illegible]

چو ساقی به بستان تن جل خند | ایاغی به غنچه غذق می نشیند

[illegible] به رنگ نسترن بوستان | [illegible] همه رنگ با [illegible] و بوستان

ز جنس کاچی و [illegible] چون و [illegible] | [illegible] چنبر خود می [illegible]

چو زرد و زعفران [illegible] | حلاوت [illegible] بوکش [illegible]

[illegible] سکبا چلو [illegible] | ز [illegible] مرغ لذت [illegible]

فضای کوه و صحرا میوه آمیز | هوا از دود مطبخ چاشنی بیز

اگر با دست شیرین کار روزی | درین کهسار صنعتهای [illegible]

[illegible] تا گر [illegible] این نقل جلاجل [illegible] آید [illegible] کند

[illegible] آرد [illegible] از نقل [illegible] کس طنبوره [illegible]

رگ مست طنبور و رگ ناسیه ستاری شسته کب شنود مضرابی جیر لبی

تار قانون ... ابریشم ... باغ نغمه سواد و [illegible] سیتاری [illegible]

و بالا [illegible] کل ... ازه تا [illegible] یاب کمیری کلک [illegible] تار

[illegible] چنگ [illegible] زن مضراب سرو [illegible] ساز [illegible]

کرده [illegible] بدست [illegible] نقش [illegible] بست [illegible]

[illegible] خیزی رطوبت سوده کاسه خشک ناب [illegible]

[illegible] بست کلی [illegible] ان [illegible] گردد [illegible]

[illegible] زبان مضراب [illegible] اگر برگوش

[illegible] رنگ [illegible] آمیز

[illegible] نال [illegible] خشک [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible] نمی عهد گیری [illegible] بست [illegible] گلدار بادار

[illegible] درخت [illegible] آور خردمند

[illegible] با [illegible] و هوشمند در

[illegible] صحرای عرفان افتاده شیرینی حرکات است

مقام [illegible] از جلوه [illegible] نشسته [illegible] نشات دلربائی حسن

[illegible] قدم مقام عشاق گرده دلربائی ازو

[illegible] رنگ و [illegible] چشم تماشا

[illegible] جمال [illegible] زلف بی تاب چشم شوخ

آیینه [illegible] مثالی [illegible] اضطراب عشق [illegible]

[illegible] در کار عشق [illegible] گرمی [illegible]

بجا [illegible] شکر [illegible] فتنه انگیز [illegible]

[illegible] پرواز فریاد [illegible]

[illegible] لب شیرین [illegible] سرچشمه شور ترنم

سرود ... [illegible] | [illegible]

ترنم ... [illegible] | [illegible]

سر از نغمه پیدا ز نوازش | شرر از نغمه ... [illegible]

ز مژگان چون بستان نغمه پرواز | چو تیر ... مضراب ... [illegible]

خدنگ چون مطرب از ما سایه از کف | چو برگ گل ... [illegible]

ز آب نغمه چون ... [illegible] | هوای زآتش ... [illegible]

مطرب نی چنان دل بسته دارد | که یکدم ... لب او بر نیارد

مغنی چون زند بر دف چنگ | شود مرغ ... [illegible]

کشد چون چشم مطرب سازها ... | [illegible]

ز شور انگیزی نقش ترانه | [illegible]

صراحی ... [illegible] | زنان ... [illegible]

گدایان ... [illegible] | [illegible]

ز هر سو نوای گلشن ذوق — دمیده ساز دیگر نغمهٔ شوق

نسیم از نغمه یکسر شور ولوله‌است — بهار از ابر از بحر اصول است

ز مرغان شب و دم مرغی پرآهنگ — نشانده از ترنم بر هوا رنگ

نباشد دور اگر من همچو بلبل — غزلخوانی کنم در عشق آن گل

بیا ساقی که عید نوبهار است — گلستان جلوه‌گاه آن نگار است

ز لطف آب یار گلبن بساز — گل صد نغمه بر یک شاخ تار است

لب مطرب زلالی کرد در جوی — که موسیقار رشک آبشار است

بسازی شیشه‌ی نغمه‌پرداز — که تارش از رگ ابر بهار است

ز سودای عشق دیگ کهنگی سخت — نوای تازه بر روی کار است

قفس بی صد نوا در پرده دل — ز بهر دو ملکشی در نهفته است

همت طبعم دهم تمهید عشق — که برگ ذوق را سازش حصار است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... حیث ... خود گلشن	گل بر مخالفین ... و دگر
... گلشن ...	گشتی ... ساخت ... جهان دگر

... دریاچه گلبن چمن گل آتشین هنگامه گلستان خلیل را

گرم ساخته و از طغیان سبزه دلنشین سپهر نیلگون گشته ...

پرداخته تا تیروار گرمی نقش استادی ... باید نقشبند و

ابر ... لاله نقش ... از قصر ... خورشید

آتش ... آتشکده ... نقش ... و ...

باز ... فرباد ... نقش ... گلی ...

آتشین

[illegible] گذارش پرسید گلی تا کجا رسید از ین غنچه زبان گلک

[illegible] شانه لب دریا از موج در دندان تاسف مانده

از طراوت هوشش بر بیاض لباس بحر زدمانی و احوال شبنمی

فیض نیسان نماید خضر چشمه سنگستانی گلهای رنگین تا صبح دردی

[illegible] و کان لعل و گهر با تر دست بساط گستردن بر گلهای

سبز [illegible] نیم سیر نیشکست کار زمرد و فیروزه کف هم داده خسته سوسن

موج یک ساله گلها و رایت قوس قزح بر آید و حبابی که سبزه دیده

نشت باد و ساغر نیموزین نماید سطح آتش پرورد آن گل گستاده

نشانی از لعل آتش در نما وافتاده نشو و نما در غوطه کاری آب و تاب

نسیم صبا [illegible] در رنگ [illegible] خونی [illegible] اینجر بها هم

[illegible] نگفته [illegible] اطلاع نامیه یکدگر در آویخته آب رنگ

گل و گل [illegible] آب [illegible] و نکهت و طراوت داده از زمین تا آسمان

کشتی

طوفان تر و تازگی واز شرق [illegible] غرب حباب موجه عشق کشتی آفتاب

کم ازین نیست دیده گل کردن [illegible] جیدا نیز آیینه [illegible]

بگلاب بسکه بود وقت کشش | نمی آتش گر و در حباب جنس

بود کشتی طرفه سینه گل | [illegible] بال بلبل

زخ کشتی نشینان شعله تر | [illegible] آب جس [illegible] کشتی [illegible]

زعکس لاله خیاران سرکش | فتاده ماهیان در دام آتش

بهمت ناخدایان گشته شاه | کل [illegible] نیست [illegible]

درین دریا چنان موج [illegible] بست | گهر [illegible] نیست [illegible]

زصوت مطربان [illegible] گرداب | [illegible] در رقص [illegible] آب

فتاده هر طرف [illegible] | [illegible] نغمه بگلها [illegible]

ز سر رو رق صدای نغمه تر | [illegible] طرب [illegible]

رگ طنبور رشته موج آبست | [illegible] حباب است

... شبنمی ... | تعمیر و باد و باران از پرتوی
[illegible] عکس ساله | شده نیلوفر افلاک تا به
چراغان شد جهان نقشی بر آبست | که فانوس خیالی شد حبابست
[illegible] مِی و ایاغ است | چراغ از شعله وایم تر دماغ است
[illegible] تر زبانم | ازین آب چو موار دستن بیانم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... عالم در حالتش ماهی ریزش در اندازشناوری
... های لولو شهری قارون بوته ساز کیمیا گری شمشاد
... روز مرغان نگاه کند طره بدست انداز داده و سرو

جنبانیده صبح قلمهای اکنون چون [illegible] دلم [illegible] [illegible] ای ا

طبقهای خنده بر خوان شکفتگی گل ریخته دیده مجموعه [illegible]

شبنم افشان غبار بر اوراق مجموعه سنبل نموده نسیم بجانب

ریحانستان بگذرد که سوختن تازگی بسوی خط [illegible]

جعفری خاک آب و تاب طلای احمر و بعکس پذیر ارغوان [illegible]

بساط رنگینی لعل تر از شرار افشانی آتش گل [illegible] در

معرض سوختن و از مو تنک [illegible] چراغ لاله سوختن [illegible] کرم

افروختن صبح چون از بیاض [illegible] دم زند مجموعه [illegible]

برهم زند اوراق پای [illegible] ساسی خجلت زده کوتاهی دست [illegible]

التبار [illegible] والی پر شده لغزیدن پای از نهایت [illegible]

وقت موج شکستن از کم شدن محفوظ [illegible] [illegible]

طفل نگاه و غوطه خوردن محفوظ [illegible] غوله ریزی [illegible] بهار [illegible] مقام

[illegible] نغمه [illegible]

[illegible] شنیده ام [illegible] گفتار نوازهای [illegible]

[illegible] سازهای ناهنجوش [illegible]

[illegible] ز شوقش [illegible] بر خیز	چو تار ساز گردد نغمه انگیز
[illegible]	ز آب نغمه تر جوی گفتار
[illegible] شعله ساز است	ز سوز صوت طوطی در گداز است
[illegible]	شنیدن بلبل خود را نخست [illegible]
[illegible]	گر از نغمه صد پرده ساز [illegible] آبست
[illegible] دل [illegible]	سینه بکیفیت خود درشکسته
[illegible]	کند گر سرکشی آتش نهاد است
[illegible]	لباس سرو تر باشد دریده
[illegible] در آغوش خارش	طرب زیر است دایم آتش بارش

[illegible] [illegible] زتاب تنش [illegible]

کلف بر رواق ناخوش گشاده فلک را عرق [illegible]

هوایش [illegible] لطافت [illegible] تواند دید دیدو آتش گل

درین گلزار قصر زرنگارست که [illegible] باز عکس [illegible]

[illegible] صفحهٔ زمین را از سطح بنای آن نقش [illegible]

کارنامهٔ مانی به [illegible] رنگ‌آمیز ده سطح فرشش [illegible] نقشهای آن [illegible]

نه سپهر [illegible] که آفتاب مدور بوزه آتش آرد [illegible] نقش [illegible]

دست [illegible] رسیده تا بنای کارش رسیده [illegible] گنجها دیده

تا خور آیه بناه دیوارش کشیده تا بیابان افلاک چون دشت

کلماله وادی تلال بلکه کاری آن [illegible]

هرچند بچه برآمده خورشید [illegible] کار [illegible]

[illegible] را کشیده بیدار رنگ زبده شد آفتاب هرگان

[illegible] رسیده بعالم دیگر در آمده هفت اقلیم در تمام

[illegible] تنافر و نقش [illegible]

[illegible] آن تمام [illegible] کتاب نقش تا و [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] مردم [illegible] نقش هر گردون

[illegible] کشیده جسم فردوس نقش سوخته تا نقش در باغ

[illegible] بیاض سحر رنگ باچه مشکبیر [illegible] رطوبت هوا

[illegible] نقش [illegible] شمع [illegible] بی پروا وار نگارش

[illegible] مشکبو [illegible] نسیم گرانبار نازک تنو و نما [illegible]

[illegible] نقاش ز دست / ز صورت آب نقش را بهم بست

چو لعل بدخشان ز [illegible] / [illegible] داشت [illegible]

[illegible] گردی [illegible] / ز طوطی قلم دادی مدد [illegible]

[illegible]

کشیدی که شعبه شست سر شاخ — دل پروانه [illegible] رنگ آتش

شدی تا صرف سوسن باغ لاله — برشتی [illegible] خورد [illegible]

کف نیلوفر از فیض سحاب — کرشته لاجورد شبنم بر آب

فشانده خورده‌ها سبزه ارتست — که ماتش داده رنگارنگ [illegible]

چو کلکش سحرکاری ایدرد — طلاکوب زر خود شد کل زرد

قلم هر جا بطرح باغ بزرده — نهالش [illegible] بالیدن [illegible]

زبس از چشم کیسوی شمشاد — نموده رنگ حیرت [illegible] باد

چو در نازک نمایی کهف کنوده — نگاه چشم نرگس [illegible] انموده

زبس آب زر اکنت خورد لاله — شدنش تار رنگ موی پیاله

ز دیوار و در این تصویر [illegible] — که کر نقشی و [illegible] هست اینجا

همین بس نقش این فردوس اینجا — کر باشد جلوه که خسرو [illegible]

شه کیتی ستان جمشید ثانی — هنرافزای [illegible] کلک مانی

شد مانده از [illegible] | مسخر شده زمین [illegible]

[illegible] در [illegible] گلشن منت عالی جناب کوثر نشین ارکان

[illegible] یابی از بهار رحمتش شاخ عریان موی برگ و برگشته

[illegible] گیتی عطایش آتش فسرده یاقوت و شعله کشیده

و از [illegible] سحابش سبزه خشک فرد و در ریشه دوانیده بحر

[illegible] یا [illegible] روی کف گشاده دریا از صدف تیست و

[illegible] قدرتش قدری مطبخ جاهش سنگ آتش و آب

[illegible] بال زیر بلور خورده و سپند سوزی رونق بارگاهش

[illegible] انگشت افلاک بی برده و در پله میزان

[illegible] که عدل انوشیروان سنگ کم و در سپر سایه حمایتش

[illegible] آفات و غوغای رنجیده دم مقتضای رعیت پروری نسیم صبا

[illegible] رسته [illegible] ست سخن مرا شکسته و دیگری مصلحت

بعنایت ... [illegible] ... اگر با ... [illegible]

دو ... اسب ... [illegible] ... گلشن ... [illegible]

... [illegible] ... حسن ... [illegible]

حسن سلوک ... [illegible]

بیضا ... [illegible] ... گشت تا ... [illegible]

... [illegible] ... صبح الالطاف ... [illegible]

و ... داده ... کتاب مجلس عشرت شاهی ... [illegible]

... [illegible] ... بی ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... ادراک ... [illegible]

پرداز ... گون و هوای ... خلافت کبری ... [illegible]

اصول ... زمان ... [illegible]

[illegible] چو خواندن که [illegible] بجا زیا یا

[illegible] چون ساز هندی از شعبه رنگی صوت

[illegible] ز لب رود نغمه این بیات [illegible]

[illegible] گفته … ابر چشم تر دریا از این ساز

[illegible] از این ساز … [illegible] ز یا هندو در بزم نغمه

[illegible] جان از این ساز … [illegible] کمیت [illegible] عشق [illegible]

[illegible] ایم [illegible] گیا از این ساز … شجر یک مغنی [illegible] دست

ربابت [illegible] از این ساز … نخوانم چون [illegible] حسر

[illegible] از این ساز … چو ساز دست [illegible]

[illegible] تنها از این ساز … [illegible] زنجه

[illegible] از این ساز … ز تار خویش قانون [illegible] دام

[illegible] از این ساز … تماشا [illegible] در بزم هند

بجز عشق چه دارم [illegible] | [illegible]
گفت عشق [illegible] این ساز | خواب [illegible] دور [illegible]
نشان باید اگر [illegible] ساز | رنگ [illegible]

[illegible]

حضرت عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] حالات [illegible] که [illegible] عشق [illegible] ذات [illegible]

چنانکه [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نشسته [illegible] کنند و در تسخیر

[illegible] بستانرا نه پشتی پاره را آب رسانند

[illegible] صفحه آتش پوشش پیوند گسستن [illegible]

[illegible] ارم [illegible] شطرنج مرد آنکس عالم چون اگر

[illegible] پیاده [illegible] مات سازد و فرزین فلک اگر

[illegible] و بساط ملوک رخ [illegible] نامه

[illegible] لفظ گریزند تا سهو گریز نخوانند و خامه [illegible]

[illegible] رقم پاشند تا کند سواد آن [illegible] بهارستان

دو [illegible] چنان لاله زار است بی صفا و سبزه خوان احسانش

[illegible] است [illegible] و با کیوان از کهکشان دست در آن

کند [illegible] گرفتن [illegible] آسمان از صبح دامن میان بربنده جلوه [illegible]

[illegible] مطابق ابروی [illegible] آید [illegible] پیاله گرداب لب

[illegible]

بخانه زادی یکان [illegible]

سنان تا بیند [illegible]

فتح و نصرت [illegible] خورشید [illegible]

در [illegible] خوش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز تیرش او فلک از خوف تا برق | [illegible]

[illegible] دریا [illegible] | [illegible]

بفرمان [illegible] قندیل | [illegible]

[illegible] فلک سا | [illegible]

گرفته شمع دین از تیغ [illegible] | چراغی کرده [illegible]

[illegible]	[illegible] مقید [illegible] عشق
[illegible]	[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]	[illegible] تعظیم [illegible]
[illegible]	[illegible] عشق [illegible]

[illegible] قدرت [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] درخشان اول [illegible] بیت داده

[illegible] داستان

جانش [illegible] بنفشه [illegible] سخن

پروانه در اندیشه گیسوی [illegible] بیدل [illegible]

شعله صفات [illegible] [illegible]

خورشید در اوج [illegible] [illegible]

تابان کلاه [illegible] تا [illegible] لبش [illegible]

و دمیده دود آتش حیرت در نهاد ریحان [illegible]

اگر دل [illegible] ساخت [illegible] غنچه

هنوز [illegible] غنچه [illegible] خندان

برافروخته رونمای [illegible]

نهادن [illegible] گفتار [illegible]

با [illegible] پیمانه ابروی دلبند [illegible]

چشم [illegible] غنچه دهن [illegible] سخن

[illegible] | [illegible] گل [illegible] سرو جانست
[illegible] نهفت | [illegible] شب تیره از سویدای [illegible]
[illegible] | [illegible] شمع [illegible] آب [illegible]
[illegible] | لبش [illegible] فرمای [illegible]
[illegible] افلاک | [illegible] آراست
[illegible] خاکم | خط [illegible] سرو [illegible]
[illegible] لاله آراست | نهال قامتش سرمشق شمشاد
[illegible] سرو آزاد | قدش [illegible] روی [illegible]
[illegible] قمری | نمودن از حسن [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] قمری نا شنیدن | [illegible]

[illegible] است از [illegible] حسن [illegible]

[illegible] سرو [illegible] باغ [illegible] که [illegible]

و چون سیاهی نوشته هیچ [illegible] لطافت [illegible]

بر صفحات نصیب بی نوان را داد دانشمندان [illegible]

[illegible] است و [illegible]

بهت [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] زوقی [illegible]

[illegible] نمودن و [illegible]

[illegible] بکردن [illegible]

[illegible]

بیابان نظم [illegible] و صنعت [illegible]

مقصد یقینی حاصل [illegible]

اهل عربیه را در هر فن معانی جمع [illegible]

[illegible] عرض کردن غنچه چون [illegible] صبا [illegible]

[illegible] از [illegible] گلشنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خیابانت

[illegible] و بلبلش [illegible] کلام [illegible]

[illegible] آرا [illegible] شریعت پرور [illegible]

[illegible] حقیقت داران کثرت [illegible] وحدت [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	تماشای [illegible] عرفان که دیده
[illegible]	بیان معنی [illegible] زاغ
[illegible]	[illegible] آینه [illegible] بستان بلبل

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] زبان [illegible]	[illegible]

[illegible]

روزی [illegible]

تا بسکه [illegible] زبان [illegible]

مضمون [illegible]

[illegible] بر عکس [illegible] دست [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] بیمن [illegible]

[illegible] و بین [illegible] خوشی [illegible]

[illegible] مصحف [illegible]

[illegible] معنی مضمون سطر جیده کا کل جیب بر ده

[illegible] بستہ خال [illegible] داد [illegible]

[illegible] و مطلب [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] تحسین

[illegible] دست [illegible]

[illegible] سخنوران که در علم سخن معلم اول را ثانی خود [illegible]

[illegible] سخن [illegible] نوازش گردند میفرمایند

گوهر لفظی که ابتش [illegible] صحیح بنا و [illegible] تلاوت [illegible]

و یاقوت معنی که عکسش قمر را طاوسی نماید تا م رنگینش نتوان

برد در صیدگاه مضمون غریب تا توطن و وقوع نیابد کمند فکر

بخطا نگردد و در کارگاه دیبای تخیل تا باریک شدن رشته

ندهد تار کف کار صورت [illegible] از [illegible] باشد نگار

پخته گوی [illegible] طلای سخن [illegible] تحقیق است اگر بهره وقت

نشود سرکاری [illegible] کلام در بلندی تا بتابی [illegible]

که به نور تحقیق چراغ فکر [illegible] نسوزد و به دریافت [illegible] طرز

گفتگو آموزد و در تعریف روشنی بیانش [illegible] شعله زبان

شسته بخته و در توصیف شگفتگی کلامش نکته ز شبنم لب گل

در آویخته حلاوت میوه هستی نخل کلکش از نمک خنده در جلوه

نهال نگار رنگین دستگاه [illegible] مفصل

[illegible] — [illegible] ز لهجه اش بلبل

[illegible] — سینه هر صفحه نوا آهنگ سخن

[illegible] — صفحه واله تو در تحریرش

[illegible] — خط تحسین برآورد آواز

از [illegible] قلم — مبدأ آتش خنده است ناله قلم

[illegible] تر — [illegible] سفینه بهار پیر

[illegible] آلوده — [illegible] آتش چراغ گل دود

[illegible] — [illegible] در سیاهه مستی طرز

[illegible] گل تر — بلبل از بال خود کشید مسطر

[illegible] آهنگ که از مصرع سیراهنگ ته گل [illegible]
[illegible] فرستاده اند و نیز دیوان [illegible] جلد او را [illegible] که ا

قطره مانده یک [illegible] اندرون

تعریفش آنست [illegible] شبیه [illegible] این کارند [illegible]

ترنم است [illegible] گفته [illegible] بطرز [illegible]

اعتراف کوتاه فکری درباره است [illegible]

پست خیالی بلند پرواز چگونه دست باین [illegible] باز دارد

مقام شناسی [illegible]

[illegible] است که [illegible] اجابت [illegible]

مبتنی این مضمون [illegible] نسیم [illegible]

در شکستن [illegible]

[illegible]

تا قند [illegible] گلشن [illegible] | [illegible]

سرو [illegible] | [illegible]

[illegible] | ساغر ز [illegible] چون گل [illegible]
[illegible] | [illegible] جام عشرت [illegible]

[illegible] بی [illegible] است
چون [illegible] صدا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] | صد [illegible] هر طرف [illegible]
[illegible] ان [illegible] | نقشی [illegible] و [illegible]

[illegible] برادیم [illegible] دشته [illegible] عالم
[illegible] وارسته [illegible] رنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لاله کشکول فقر ساخته امروز از موج گل سبزه گند وحدت انداخته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طبیبم و در مطول عقیده از [illegible]

[illegible] دلی مفسر و در اصطلاح مسکینم و زبان تشریح

[illegible] مایم از ترتیب اولیق نایمن محال [illegible]

[illegible] رکنی ز تیغ نگارش اعضاوه در سار جهت

[illegible] قدم می زنیم و در اشارات موج زمزر حکمت العین

[illegible] باسواد ریاض بصیرت و گوشه راستی [illegible]

[illegible] مسیح صنوبه نفشه ام و در الطاف شناس حرای بلبل

[illegible] ام و مغز مصحف گل

ابر دی

[illegible] مرسو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تحسین فغانم الیب جو

بلبل زده پیش بهر دو زانو

لب بسته زمزمه زبر جهت گو

از نقش دو بال خویش پهلو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون چشم [illegible]

آواز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن نیست و [illegible] سبق [illegible]

[illegible] چون سالکی که مقام و ناپی [illegible]

[illegible] صفا از چو انتظار آنکه [illegible]

[illegible] مدرگاه و [illegible]

[illegible] که شستن [illegible] از انجمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیر [illegible]

[illegible] چون خلیل

[illegible]

[illegible] نیست [illegible] باره

[illegible] از مقام [illegible] شده

[illegible] انعقم کم [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

سلم [illegible] آفات [illegible] من

[illegible] از رکان و [illegible] [illegible]

میان اصل و فرع [illegible] کدام [illegible] میان اوج و حضیض [illegible]

[illegible] صبا و [illegible] بسته [illegible] چند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و دلم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کنه ازلی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و باصول [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible]	[illegible] گرفتار زندان تن من
تا [illegible] [illegible] من	[illegible] [illegible] مردان [illegible]

[illegible] ساز محفل صحبت [illegible] ز آهنگ درین بیگانه از ساز نگین

[illegible] هرچند با اصول ثقیل صد بنا ید خفیف منظر و اند از نوازش

[illegible] حق چون [illegible] لبان هم نالم و در نالیدن از دست

خود نالم [illegible] چون نی موسیقار [illegible] از [illegible] در زیر کمر هم

[illegible] حلاجی دایره هم آواز خویش کلانتر کدوی سرم خون

[illegible] از سودن شوق افتد [illegible] پرده دلم چون نای باب [illegible]

تا [illegible] تجرد اکرده خانه و رشته ام همچو نی بکلدم گد رشته ام

موی [illegible] چون گیسوی چنگ بپا میرسد و با تعلق تار نمی دهد

[illegible] از زخم دست و از خون دلم پرشیون تر از بربط

[illegible] نالیم [illegible] فغان گیست افتاده و با موسیقار داد همچو نی دارد

اگر نوا [illegible] غیر و صحبت می بود سازنده کار ما [illegible] نی مود

[illegible] همچون قانون وقف نغمه سرایست و کشکولم چون سحاب

نزد بی‌نوا این بطریق [illegible] سرا نشین [illegible] گلستانم و بر گنج [illegible]

روح افزای نشسته صدر عشق [illegible] بگریه [illegible]

و چون عیان از لبان [illegible] [illegible] شب [illegible]

آوردن اسرار چه نبوده‌ام و چون تاریک [illegible] سخن تو [illegible]

چون مضراب [illegible] نهرک وی ندیده و چون تا روان زوده‌ام

خشک گردیده بندک کوچک اشک [illegible] کنباری غزلم [illegible]

و آواز بیدار باش [illegible] نوبتم [illegible] بلبل [illegible]

ضرب الفتح علم [illegible] شکست [illegible] رعب و عجم

مستمعان گلشن رقص حالان [illegible] منصور خیزران [illegible]

سرو با صوت فاخته ضرب [illegible] رقص [illegible]

سماع لاله رحیم [illegible] رقص [illegible]

گل میرانند و قربان [illegible] انند شانه [illegible] خشم

[illegible] ذکر [illegible] کاهیت

[illegible] سبا	آن تازه گل خجسته پی ما
[illegible] سپید	خوان نعمت خوش بی مع

[illegible] تو حید تحفه [illegible] گرم تو حسد را از نظر تحقیق
[illegible] سستی [illegible] سستی [illegible] در بدو حسار
[illegible] تجرد باید خواست [illegible] آن کشمیان [illegible] لباس از
[illegible] جان می آید تو تقید [illegible] را [illegible] بد
[illegible] ترک عنصری [illegible] کاهیت و دست حل خیر پس دیده
[illegible] پس آن کیفیت [illegible] دو [illegible] کلیم
[illegible] گرمی [illegible] خرگاه بودن [illegible] و
[illegible] هوا [illegible] ستی [illegible] دن است
[illegible] حسن تابان باد [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

بنهر از خنده لبکی ... خرد دندانمی ... [illegible]

بهشت فطرتی چو چند شکر کهٔ رسیله آلیشتی ... تا [illegible]

[illegible] سبزه وه ... ملک دنیا [illegible]

قدر ابرو مرکزنی آینه لرین [illegible] | نقش [illegible]

غنچه [illegible] خوان [illegible] | تا که چه [illegible]

بلبل کل [illegible] | دل [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] کاسه اوزنی نهم [illegible]

[illegible] نا بغلق چه [illegible] بوست [illegible] کاغذ

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا کی گویند

[illegible] بوالهوسی [illegible] زبان

[illegible] جادوگی تا رو بود نفسش خوشتا [illegible]

[illegible] فغان [illegible] و گوشش [illegible] صدای [illegible]

[illegible] گفت غم رای کرد طلبان [illegible]

[illegible] گلشن [illegible] غمهای دگر

[illegible] رخسار شوق [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] تا حسن

[illegible] اختیار

[illegible] سبز [illegible]

[illegible] سبزه زار [illegible] کاکل [illegible] تا بسته [illegible]

[illegible] یاقوت لب [illegible] مروارید [illegible]

[illegible] حسینی [illegible] حال [illegible] گری [illegible] بنده [illegible]

و شعر انگیزی [illegible] که [illegible] برای [illegible]

و نمیخواهم و نمیخواهد [illegible] است مصرع [illegible]

طریق را بهان خوش آمد که [illegible]

نیامدم [illegible] زبان به دل نفاق است و [illegible] آمد

اتفاق [illegible]

اگر [illegible]

[illegible] حجیم و [illegible]

[illegible] سخت خورده بانکه [illegible]

و تیر را [illegible] نشنیده [illegible] از ان حقایق [illegible]

و صاحب [illegible]

و [illegible] ناف [illegible]

[illegible]	یکی مسجد بود در اطراف این باغ
[illegible]	چو کعبه سر برآرد از سنگ تیره
دل [illegible] چهره	همه از نقش مقابل کور بین

[illegible] بهشتی نگار آراسته و بر روی [illegible] محتشم [illegible]

مسجد اعلی [illegible] منبرش را پایه گرفته کرسی خطیب بر بیان

[illegible] دو منار بستی [illegible] خیزد که قامت موزون بگوش

[illegible] معمور و از نقش آئینه ایست حقیقت نمای او نقش

هر حجره نشیمن معرفت فیض بیان اهل دانش حوض [illegible] خوردن

شراب [illegible] مست گردیده و بر روی جای بالش خارا نشست

خوابیده از [illegible] پرتو چراغش مشعل طور سوخته و از داغ آویزهایش

قندیل چرخ افروخته — صفای سنگ پوشش تا بناگوش

[illegible]	بمیل سر گنبدش در فلک

گرنه سر زلف [illegible] | [illegible]

از آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] که از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خاکی [illegible] آسمان

در [illegible] که ازین [illegible] کلام

[illegible] و پاینده صاحب [illegible]

تعالی اسد ازین دیباچه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ها [illegible] جنت

[illegible] دیده آب | سرا پا دیده عالم را حباب بس

[illegible] ز رنج و دین آب | خرد و حس عرش را السجود است

بلندیان چمن را کنیز در آتش | خورد دریای قلزم خاک مالش

[illegible] این قطعه زمین خیالم آسمان گرد نظم ست
[illegible] هایی نثر و بس ایشانم نگرد وردی دیگری پرورده
[illegible] فیض می گردون نهاده با آنکه سنگ قلب در میزان
[illegible] آموزونی نخورده ام که نثر زمین از تخم
[illegible] آنکه [illegible] خموشی دیگر نثر یاد رسد صاحب [illegible]
[illegible] بست گفتن سخن رنگین آسان است اما خواندنش از
[illegible] تشبیهات و استعارات تازه نثر را ملاحظه کنند که گاهی در نظم
[illegible] مضامین بلند نظم از اندیشه پست خیالان در نثر

بستند [illegible] تو [illegible] بیت [illegible]

سخن [illegible] اگر [illegible] ناقص [illegible]

زبان خصم [illegible] گرفتار [illegible] الفاظ آبدار [illegible]

خداوند [illegible] سخن [illegible] مزه ناک [illegible]

کتاب [illegible] عصا [illegible] کلاه [illegible]

نطق در ابتدا [illegible]

[illegible]

در صید سخن زبان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ذات [illegible] دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در غزلستان چون غزال حرم وحش طینتی است مادام

[illegible] تا [illegible] او چون قصیده بلند نگاه ساخته و [illegible]

[illegible] بنگر [illegible] تعلق [illegible] ساخته مثنوی با صحابه دلبسته

[illegible] زبان عربی عازم جاده ملیح نشین جاده باستین و حدت

[illegible] لفظ مرده و روی باختگی کرد و از [illegible] یکی معنی

جامه [illegible] به جدول باز کرد [illegible] فلوباش

[illegible] حایل | [illegible] نور همسایه

[illegible] شناعی | در [illegible] ماستی برگ سنبل

[illegible] بس از خورده گل | رشته [illegible] دامان خوش آدابی

[illegible] | زلیخا گشته پاک از تهمت غیب

[illegible] | مجلد گشته زین معرفت رنجه

[illegible] | [illegible] قلم کوتن خسروی

[illegible] اهم [illegible] بسیار [illegible] در اقلیم فصاحت [illegible] تیز میدان سخن [illegible]

فرمان شاه [illegible] و پای [illegible] علو طبع تاج [illegible]

[illegible] در جاده [illegible] [illegible]

[illegible] تا این سخن [illegible] کند [illegible] زبانها [illegible]

[illegible] انها آنچه گفته شده [illegible] است [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] که گهواره زبان [illegible]

تا [illegible] خیال [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] از لآلی سخن [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الحقایق

اندکی که دو بیت مناسب اهل هوش میرسد ...

... جهان ... ستم را	عادل نبود تا ماند هر دو او کرم را
... که ... قلم ...	مجوسی نبود نهان نماند درم را
... چیده ...	در صفت گل نو شکفته ...

... بنده گر غلط گفتم — ز تاب کلک افتاده چنین ...

و مجموعه نغز این بزم مرید از نزهتکده ایست عندلیب نواز

رنگین ادا ان کلمات ... آینده ... که گوشتی شاخچه قلم و سرو قامان

... نوبنده ... آغوش بنفشه رقم توطیهای سنبل فام

... نسخه گزین ... غزار فصاحت پروری و سجعهای گل اندام ما پایان

... چو بار ... گستری الفاظ ... خصال ... دست

ازکی ... نکهتن ... مشعلی شقایق مثال ... نسبت ...

... صفات یاسمین ... صبح خبر ... لطافت

[illegible] بعبارت [illegible] الکت [illegible]

ز جوش حسن خاقی ساد

بهم [illegible]

جو صورت [illegible]

[illegible]

ز خوبی در [illegible] نگاه بلبل

[illegible]

[illegible]

شده چون [illegible]

[illegible] حسن [illegible]

[illegible]

جز فانوس [illegible]

[illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] حوادث [illegible]

[illegible] کرمند و [illegible] آن [illegible] اگر [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] الفاظ بر دوشت

[illegible] الالتفات کمین نشسته انی و پای کار بر سر هم ریخته

[illegible] دکان الصافات را تخته بند گذاشته کف بعض

با [illegible] گری گشاینده رصد بندان ثوابت و سیاره سخن

[illegible] سال ده سال ادبگاه بهمین نظم و نثر [illegible] ضبط نشد

حکم هند از بین علم [illegible] بلکه سی سال در جاه غور گذرانیده نقطه وقت

بر سموات بلند خیالی [illegible] تاریخ گفتار [illegible] درست آید که تقویم

بیاض [illegible] ایشان [illegible] تا مسیحای معنی در کلیسیای ورق

سر لطیفان [illegible] کشیده جبرئیل خامه از سخن آفرین حسن وحی باور رسانیده

امداد طبعان که تبعیل زر کردن چشم سیاه نمی کشد [illegible] مسیحا کیمیا ربع مسکون

[illegible] گروهی آرند [illegible] معتقد این شوند که تنها پرویز گلکار از ابراهیم را

[illegible] نمایند [illegible] کشری اکبر [illegible] اصغر نا در سازند

ز

نوشت

نازکی

[illegible]

ومنا [illegible] [illegible]

چون مستغنیه [illegible] م [illegible] [illegible] دوسکی

وعده [illegible] چشمی [illegible] وزدن [illegible] طلا کادر نیاسی

قبق باصفه [illegible] کنار [illegible] لطف [illegible] رنگ [illegible]

وکهی رنگ آمیزی [illegible] اکثیره [illegible] اگرچه [illegible] مسند

فراغت [illegible] عنبرین [illegible] ایی دعوه بان

سوسنانی [illegible] [illegible] محبوب اکره [illegible] سدره نارنجی

تن رعنای لاهوز و نازکی بدن زیبای [illegible] [illegible]

قره بسرینی [illegible] رعنامی [illegible] رنگ

سنبل لعل رنگی [illegible] الی [illegible] کباب [illegible] باسمی

سابقی [illegible] [illegible]

سوال [illegible] سکره و نیایش بعد و سرود هندی و صبح نوای ساز و

بر کسی [illegible] نقاره نواختن نالی و مردنگ و نقاره گلو کشیدن

راگ و رنگ موافقت نغمات چنگ نواز و مناسبت فقرات ترانه ساز

آموختن رقصیدن صدای گنگره و بیک بجیدن صوت بم و زیر مطبق کا

سفره و ریزه منقش نماهای طعمه الوان آرایش کاسهای فغفوره

و قابشش پایهای خود زیر جای لنگری شمع و زیر گوی بی سرپوش مرصع

نقب زدن حصار [illegible] یورش کردن قلعه [illegible] و قابو یافتن بر کار

نعمت و مسخر شدن شهرستان و دعوت شکستن اسباب دست شستن

و مخمل [illegible] آراستن بساط پیش ایستادن خدمتکار چوب دست و آب

و وزیت را اقرار تخت نشینی بالکی زرنشان و جبر گرینی محل مطلوب

الغ [illegible] نشان [illegible] منصب ای و تا بسمان شتافتن قبا سواری

[illegible] و نیاطی [illegible] شد و خواستن [illegible] دل و خیالکده

نزول سپاه فکر گشت که درین میدان بحث از نامی [illegible]

باید زد و شاه گوی دولتی بخم چوگان طالع و همایه کمال کجا باشد از

هوس شطرنج زیاده بود تصنیف کرده بدین امید که منصوبه رنج نما

و از بیل مات ملک زندگی براندازد باد و عرصه هند کند اندیشه زیر نا را

نما و خواست که از وحش کج اسب خوار بر بیرون پیاده و سپاه

تا زور از انجا که مدار و بازنده حقیقت است بود جانش بیدق جواب

بسته شده دید که از حریف خود خانه [illegible] یافت خجالت [illegible]

نجات رهیدن پس سر برید و دغا بازی پیش آورد و منصوبه جاگیری را

برهم زد چون از روی دغل کار بر اعراض نا امید گشت شد این چند بیت

مسامع دو روز نزدیک آن لب باد رسید [illegible] از غم انجا

نه دیدم از دو روز کار نامرد / از آن [illegible] کار دو [illegible]

ز [illegible] / خواسته [illegible]

[illegible] | با شیر مست مرد و ایم سنجار نامرد
[illegible] | گیرد پیاده مرد و اسپ از سوار نامرد
[illegible] سیر گر سد [illegible] | بر باد رفتی آن مرد مشتی غبار نامرد
[illegible] بن گر آید کلام [illegible] | کی مرد میبرد تن در زیر بار نامرد
[illegible] سخن [illegible] | مشکل که باشد مرد در رهگذار نامرد
[illegible] روبه گردد [illegible] | نقص نیست گر شود مرد و نباید و بار نامرد
[illegible] بگوید [illegible] | کی مرد میکند بد دل بروز [illegible] نامرد

هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید
بخیالات تازه کهن قالب نطق را جان نو بخشیدن ساحریست و
سمند [illegible] را [illegible] و انگیز را بکا [illegible] دام [illegible] فنون گری
[illegible] اگر [illegible] باشد چه زیان و اگر [illegible] گرد باشد چه نقصان
در این [illegible] اختلاف بکار [illegible] و سرگردانی قلم [illegible]

[illegible]

سخن طرازی سهل نیست که دستگاه نازک خیالی [illegible] فرمود

بخت زبون و طالع واژگون [illegible]

کند گامی بلاف و قدمی بگزاف بزده خواهد [illegible]

دیدان بایست نشستن بپایان [illegible]

کجاست که سر ازین [illegible]

خوش آنکه بجز سکوت [illegible] شود ... [illegible] ت نشود

دارم ز خدا امید که [illegible] مقال ... و ز بزم سخن سر ز ملامت نشود

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

سپاس [illegible] ثنای شهنشاهی است که تا جهان گلشن

چمن [illegible] سبز [illegible] گرد و [illegible] و رنگینی رقم آرایش حمد جهان

پناهی که تخت نشینان چمن [illegible] خود [illegible] تصرف رسانیده

[illegible] جهش طیر از [illegible] نه پرورش [illegible] نوبت

احسانش [illegible] تربیت وظیفه خوار دور دفتر [illegible]

[illegible] عالم ایجاد اندازه [illegible]

[illegible] مقصد [illegible]

[illegible] بارگاهش | هجوم بی نیازی نیاید

[illegible] | [illegible]

ز ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جمال ... [illegible] | چو ... اقبال ... است

بنام ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | نداند کرد نقش ... [illegible]

دل ... [illegible] | از آن ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ... باغ ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه نفرستاد بر پیغمبران دست بیغما

[illegible] تجرید دفتر و انتشار [illegible] نسق دار الملک

[illegible] نسبت از بساط [illegible] وزیر سلطان ازل

[illegible] کی وفاق جلی	گر خامه زبیش رقم سری نانوشت
[illegible]	وصلوات اکمل التحیات بر اعظم

و [illegible] که در کشور خلعت [illegible] جز [illegible] نتایج

و [illegible] تمهید از تحیت بر سر التفات نیابد

[illegible] کامله [illegible] بمنصه [illegible] نماید

اثنا عشری کز رهاکان کرده	صد فصل ز کعبتین عرفان کرده
پیوسته [illegible] شش زده نقش مراد	در نرد عقیده هر که ایمان کرده

اما بعد [illegible] طغرا که باعتراف نداشتن لقب بیصفت است

و بالتماس [illegible] اشتن تجربه معترف از این صحیفه که ثبت عدول

طلبنامه

[illegible] معانی [illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در صورت قطعه [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] سبک [illegible] گرت	گو ترنج [illegible] نگاه عافیت
متحیر [illegible] شیدیشان آهوان	حسرت شوق دیدن رخسارش نیز زد
چیده [illegible] صفا نیکان	ماکشته حلقه حلقه کمندش با معاش
[illegible] سرکشی از طبع آهوان	در جویبار جعد لطافت گرپای آب

[illegible] از غنچه صبح و رستند و در چشمه سار محافظت
اگر لب جویبار [illegible] نسیم او در سینه چاه گرداب کند از حق
بهشت [illegible] آفتاب فلک را برده سیاه اندازد ولو
[illegible] اگر [illegible] از لباس [illegible] سازد
[illegible] لیل و نهار رجاره دارای هست شب اندر روز
[illegible] صبح و شام باز و باشد [illegible] و همت آموز
[illegible] لب خشک [illegible] زمی آب حیوان
[illegible] زبان [illegible] ترا [illegible] نرمی روغن بلسان

و به مدد سحاب آفتاب درخشان سر کرده نصیبه خوان عدد که

عطایش سحاب سیر باران تر دماغ العبد ان همت سحاب

رستم را عیاران نماید که از حد به پر گران ای در امید سلطنت

بکوبستش جمع ماه رسیده و از آتش تیغ یاران مخاطب کرده

شاها سر هیچ خسرو بر تو بود	هر جا که وه حسن از تو بود
لایق بکام شاهی رایش فتح	در بحر کمان ناخن تیر تو بود

و به عرض شطرنج کشور ستان مستعد گشته بیرون گردد که زو آتش بر پشت

بیاده گشتن به جانب شتافته سوار غنیم هیچ تا رخ نیابی عشق

سه بند شاه برابر و نابدی بازی بعرای حسن و زانو و فرزین احمر

لطریقی همه و کاری نیست که اگر فیل کرد و ان اسپ اند رخ و تا زند

را ماتست عنان از دست رفتن اگر با جلوه شوخ عیدی با سخت

نعره صبح و بیتوته مشرف می کند جست و به فتوای معشوق جلوه کل و

[illegible] مبتلی طوطی غنچه [illegible] خواندن

[illegible] کلشن جنت کشودی کوسعار

[illegible] نقودی نور ضرب ایکردن درو کوهر مرتبه دلپذیر

[illegible] نثر سفره دل کان کهر زد رو روشن جواهر

[illegible] شاهی زه دل رسید مضمون اینه

از دولت [illegible] خنده بسر	بدر کشت عزیز و آبرو یافت گهر
[illegible] لب	خورشید نعمت [illegible] افق تا کمر

از [illegible] موج آب کوهر زین و از رهنمای

[illegible] آتش یاقوت در آستین مهر طالع [illegible]

تحته امکان [illegible] مرادستی کعتین [illegible] عالم محیت افتاده

[illegible] آدم آبی دراندیشان خام طمعان از

[illegible] رنکش [illegible] سبزه نبت خود درو

وجوهر گلستش گشتی الماس شد نبست ... [illegible] ...

انگشت ره مقام آتش بست آبداری ز تیغش گوهر ... [illegible]

یکه تازی اتفاق افتد ز دست خسرو فتح ... [illegible] ...

در زباد ... [illegible] ... تیغش ... [illegible] ...

اگر دست خوی دشمنش برآید لقمه زر را در دهن ... [illegible] ...

تیغ فتح از نیام کشید آیین ... [illegible] ... ز هاتف غیب شنید ...

چه دو ضلع کشت ... [illegible] ...	... [illegible] ...
شمشیر تراز ... [illegible] ... غلاف	... [illegible] ...

اگر دریای تیغش را بندی نسبت آب ... [illegible] ... را بری ...

در نیسان ... [illegible] ... تیغش ... کواکب را ... [illegible] ...

مرحمت تیغش ... [illegible] ... افلاک را شود ... [illegible] ...

الضاف ... تیغش ... [illegible] ...

[illegible] نشسته دست بهم دادن میکردند از جو جگا هستی

چون [illegible] اهل بساط حکیم سالی که الوند تا جمشید فاش

از [illegible] بهم زنگ [illegible] دیگری از عقده دل

[illegible] زنگ وبار جاشن اگر کجف بهشت کشت [illegible] آهو

[illegible] عشرت [illegible] بتر لعب [illegible] جشن [illegible]

دلبر [illegible] زصیت [illegible] ساقی [illegible] سبز

چون [illegible] مشکبو [illegible] آمد [illegible] سایل

حضور [illegible] گفته [illegible] اگر تراخیل کو اکب [illegible]

در [illegible]	گرنبود نماید سپهرت [illegible] عجب
[illegible]	[illegible] جشن که قصه [illegible]

[illegible] گردون [illegible] سبیل [illegible] گردباب جاله

[illegible] جشن از رگ کان [illegible] ساکت [illegible]

و دایم سلطنتش باز افزون [illegible] بهشت [illegible] که باز از حریم سلطنتش [illegible]

از هیبت مردان او [illegible] تیغ خونریز [illegible] بهشت

[illegible] نشان

از بیم [illegible] تا [illegible] دی [illegible] از [illegible]

نظرش [illegible]

[illegible] مردان [illegible]

[illegible]

[illegible] هم [illegible]

این [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] باش زن [illegible] از [illegible] گفت [illegible] دیده ها

[illegible] در مرغزار [illegible]

[illegible] هستی [illegible] بر پای [illegible] که [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] غنود [illegible]

[illegible] عرش [illegible]

[illegible] افتاده را

[illegible] سایه [illegible]

[illegible] بوی [illegible] وزدن

[illegible] کلک [illegible] شنید

[illegible] گر [illegible] از زر [illegible] خارا

[illegible] حلقت	مبارک باد هستی گفت رفت
[illegible] زیب [illegible]	طور [illegible] عید [illegible] بالست زر [illegible]

نه چهرا ملی [illegible]	خطا گفتم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

جواب [illegible] بالشتم [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] عزیز [illegible]

[illegible] شمایل عزیز [illegible]

[illegible] افتاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... و در دوات [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

چو شد لب از تبسم غنچه بسته ز ریاسین [illegible] میزان

[illegible] کوچک دلی اندازه سپند برگ سنبل [illegible]

چکیده خونی بهار ابروی اشارت گشته [illegible] بشارت را مسطر نگاه

کیمیا زر طلای آفتاب را اکسیر تبسم روح افزا پرورده شیرینی دا

ملاحت خانه زاد آن دهان است	[illegible] گذشت آن زبان است
[illegible]	شکر را نیشکر در بند کرده
[illegible]	ز برگ لاله دارد آفتابی

[illegible] بحسن [illegible] | [illegible]

[illegible] گل چو [illegible] | چو [illegible] کین [illegible]

نرگسش چون [illegible] | عصا در کفت [illegible]

[illegible] کرده ماه و آفتابش | از آن [illegible]

[illegible] چون این شکل و [illegible] | [illegible] اجزا ابد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درستی طبع [illegible] سخن [illegible] دهان [illegible]
تند بی ادراک [illegible] کندی گفتن و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
زمین سخن [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] فلاسفه قدیم را تبارزی در سبیل میکند که تمام جهد نمی‌خوانند

[illegible] الهین به تشارت ابر و بیان قواعد نموده [illegible] نیفتاده‌اند و

[illegible] بیان ننمایند گشوده به بستاری دایره جنبش علم اصول و بنیان

[illegible] هوا و ابری با بن جنبش فیض عالم بالا در نظر از روشنی بنیان

مجموعه [illegible] ستمگری [illegible] کشیده و از قابلی ایمان جمیده تمام اساس

[illegible] شیرزه ندیده نتیجه تعلیمش از سبیل سینه به استعداد و ده بلندی

نه خیال [illegible] تفهیمش از خشکی تیغ کمان جنبش [illegible]

در همین تحقیقش غنچه نهان [illegible] سحاب بهار [illegible] بود و در گلشن بدیع خیالش

برگزیده [illegible] مقام خرمی لاله زار تواند نمود نثار خیالش را در باب رفتن

[illegible] شرب مقالش را در گنه شدن خوشش کیفیت نوی

مصحف گل [illegible] بکند و [illegible] حلقه گلبن [illegible] زند و [illegible] غنچه تصحیح

ارسطو [illegible] بلبل [illegible] ساند [illegible] گروه [illegible] نهان [illegible] لعل [illegible] تحسین

[illegible] صحیح لعل خوبان بی شایبه تصدیقش قابل حک [illegible]

[illegible] خال [illegible] است	[illegible] حل آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در حلم [illegible]	ایشان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] خطش [illegible]	[illegible] اندو [illegible]
شکوفه چون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] استغفر [illegible]	[illegible]
[illegible] لاله دفتر [illegible]	شکوفه نقطهای [illegible]

[illegible] رسید که [illegible] ان [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] نشسته [illegible] بر لب [illegible] شبستان [illegible]

[illegible] شکسته اش را سپید دید از درست نویسی یکی قلم

[illegible] طفل [illegible] دوات از کتابت قلم [illegible] برده

تا [illegible] لب سخن کرده [illegible]

[illegible] کرسی نشانج [illegible] جبه [illegible]

[illegible] است [illegible] کرسی [illegible]

[illegible] پیشت با سرون [illegible]

[illegible] برد [illegible]

[illegible] اصلاح جا بی [illegible]

[illegible] است که سر جا [illegible] زند زیره [illegible]

[illegible] حرفها با [illegible] کرسی [illegible] لفظها [illegible]

[illegible] الف [illegible] تنگ [illegible] جیم [illegible]

خون گرمی [illegible] که درین شهر آمد مادام بیصفائی خضر ز چشم [illegible] شراره

و صدای شکست توبه گوش [illegible] مالامال شنیدن لب [illegible]

آزمایش رندی شراب زبانها [illegible] کباب

نقل باده شادمانی خالهای لب چو بهشت [illegible]

طبقهای نور بهجوم کرشمه خوبان را [illegible] بسته [illegible]

نقش رندی شسته [illegible] ام [illegible] عشرت [illegible]

[illegible] داده [illegible] در [illegible] اطلس [illegible]

[illegible] شمع لاله [illegible]	[illegible] سرو [illegible]
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل	ساقی [illegible] انگور ده
[illegible] با عشق [illegible]	برکام خود [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] با بسا [illegible]

در [illegible]
و الله [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] سخن [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] طرب [illegible] از

[illegible] اهل نغمه چون [illegible] نظم [illegible] گردید

[illegible] اهل عراق [illegible] عشاق [illegible]

[illegible] آفاق [illegible] چون [illegible]

[illegible] ساده [illegible] بست و بلندی [illegible] دیگر نوا [illegible]

[illegible] اطلبند [illegible] از رسیدن [illegible]

[illegible] مقام نغمه زدیکتر از آهنگ [illegible] اصول [illegible]

[illegible] نغمهای نیم رنگ مقام اجزای [illegible] اصلی [illegible]

رنگ [illegible] روح افزای [illegible] در دایره اهل [illegible]

[illegible] آهنگ [illegible] نغمه رنگ [illegible]

[illegible] دست [illegible] سخن [illegible]

۱۶

[illegible] ۲

[illegible]

[illegible] رنگینی سرو دیده [illegible] از [illegible]

[illegible] کباب [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible] غم [illegible]

[illegible] خوانی [illegible]

[illegible] چار [illegible]

[illegible] چندین هزار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ستی	چو [illegible]
[illegible] نقش پیدا [illegible]	دو صد دل [illegible] در یک [illegible]
[illegible] دلکش	رسیده از چراغ صبر آتش
[illegible]	اگر کاه قدح را مردم از دست
[illegible]	شکسته آشیان از شاخ [illegible]
[illegible]	[illegible] جلوه [illegible]
[illegible] نقش [illegible]	شده [illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این فکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خصوصیت بر صفت خوان [illegible]

بود [illegible] شاهی اندر جهت [illegible]

[illegible] خدنگ [illegible]

تیر [illegible] چون [illegible] از همه چیز در گذشت [illegible]

در بند از همه چیز بر بدن [illegible]

[illegible]

دست [illegible] خوردن [illegible]

در تعریف [illegible]

[illegible] شهور [illegible] اگر [illegible]

[illegible] بکرمن [illegible] گشاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دست بباید ساخته سلاح و تا بر از چون سپاه [illegible]

[illegible] جسم مهابتش گلوله مهره حمن تفنگ و شمیم سلاحش [illegible]

[illegible] خویش لب بحر زنگ گوهر شادابی فتح بر روی شمشیر [illegible]

[illegible] جهد و ظفر ترتیب ساخته خورشید را [illegible]

[illegible] انداز کشتن دشمن [illegible] بست تار تیر سوسن زبانه [illegible]

[illegible] ان بهجت وجود کار [illegible] پیلان دست [illegible]

[illegible] باشد فلک [illegible] آورده [illegible] سپاه قلم عطارد [illegible]

[illegible] که بر جبین کیوان	چو آید صاحب عالم بدیدار
[illegible] عقل ساز گردد	نفیر بوق کرنا و ساز گردد
تو گویی [illegible] عالم [illegible]	[illegible] نشان [illegible]
[illegible] افتد [illegible]	[illegible] تا ختن داند [illegible]
[illegible]	که دارد چهره از [illegible] دلیران

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اگر به بنده بندگی و خدمت [illegible] تا کند [illegible]

و نفس [illegible] با این [illegible] کند [illegible]

چمن آیلی رحمت با عقاب چه [illegible] دعا [illegible]

[illegible] سوار [illegible] زد [illegible]

[illegible] | در [illegible]
و [illegible] | [illegible]
[illegible] الف [illegible] | و [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] الف [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

موسم آن شد که مینا رگ هندی سبز کند — شیشه و رخ [illegible] از [illegible] کند

غنچه [illegible] شود از نو دمد [illegible] — همچو طفلان چمن [illegible] بر کند

لشکر گل [illegible] جوانان بنگرید [illegible] — گر زند [illegible] گل [illegible]

سینه [illegible] چمن [illegible] تا پا زند [illegible] حسن — چون قلم با نرگس بهر کتاب سبز کند

لاله [illegible] بهر طرف [illegible] — زمزم آخر گر صد [illegible] گویی گل اگر [illegible] کند

گر بود [illegible] آتشکده — سوختنی [illegible] آتش خانه دیگر کند

چون [illegible] زنبار [illegible] — سجده ها از دیدن [illegible] زنبور کند

شیخ [illegible] دل [illegible] — دادت [illegible] بشر [illegible]

هیچ ظهر القلب کرد طرز غیره را	تو طلبی کو تا دل انشش [illegible]

مکانی که داری هندسه ریزی چمن بها تکبیر بهار [illegible] دیگر [illegible]

بر لوح [illegible] شکست خزان عالم [illegible] از [illegible]

خبر می [illegible] آواز می شود [illegible] بجا و تا شمال خیابان آب [illegible]

[illegible] مکید را نیدند [illegible] کمط [illegible]

[illegible] از احدیان [illegible]

باغبان جا بجا [illegible] گرفتند و از هند [illegible] که چمن به تابان در بار

[illegible] نسیم که [illegible] تسلیم میکردند العظمة لله [illegible]

نو محل [illegible] شن [illegible] شگفتگی هر سو میدوانیدند [illegible]

شدن بارگاه آب [illegible] [illegible] نار [illegible]

[illegible]

[illegible]

پای سرسبزی بر ساق درختش می بندد و پردگیان صنوبر از باب ...
... شمشیر تیغ برنج مسکت و از مناسبت از دهام صالحی ان
شمشاد هر چند شجره شجاعت بر می آورد کسی ندید و از غایت
بچشم تیمور خان هر چند دعوی شجاعت میکرد احدی نمی شنید
مسیح الزمان صبا کوش را مرجان تازه لقات ... وزد میدان
بچشم جادوی نسیم چشم هر حکم عمر دوباره برنج ... برکشیدن جیحان
ابر ... بجا بکار تر و تازه کرده ... ولد ایشان نهال
گردنکشان حضرت شیخ میر سید سیف الملوک برف دست ... بردار
زمین نشسته و تیز رود بچشم سیاه سپاهی سپر ابا تیغ می بود مدد ...
نرگس چشم بر چار چند دیار داشته و از دوات زرین بر اوراق
سیمین واقعی نگاشت سپر انداز خان بید تیغ زمردین علاف
عنایت نمودند و بعد از خان بغداد خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند

گاه از آن شاخ گل چون از تیر شکر [illegible]

پیکانی غنچه انعام یافتند سواران [illegible] برگ [illegible]

نوات نهال شدند باد کان [illegible] باضافه [illegible] گشتند

که تا [illegible] یان سبزه و [illegible] خرمی گردید و باد در قصبات [illegible]

[illegible] که چهار [illegible] شگفتگی [illegible] شاه داعی [illegible]

گلچین [illegible] بود و خواجه [illegible] بجمال [illegible]

غنچه [illegible] تمامی چمنی [illegible]

[illegible] و خواجه مليح ربيع در [illegible]

[illegible] عمالان قوای نباتی [illegible]

و [illegible] اماکن [illegible]

دار الملک [illegible] فرمان [illegible] که زبان [illegible]

[illegible]

[illegible] صد از خلق می افراشتند تیرباران

[illegible] عجب داشتند قمر ز شوق شکر

[illegible] پیدا شد طوطی | صبح با عنبان سبزه خود کی شود طوطی

[illegible] کنی فنا از شکر دور | زعفران سبزه یک گل رشنا شود طوطی

[illegible] خط سبز | شود که معتدای بلبل نیا شود طوطی

[illegible] منزل | ز برگ سبزه چون سایه بان آن شود طوطی

[illegible] نشد گوشه | که سبز شکر درود او جا شود طوطی

[illegible] آب [illegible] | گر از چمن گلستان بر لب دریا شود طوطی

[illegible] لب نگار | زنا تیر خزان در باغ چون تنها شود طوطی

[illegible] شکر راند کسی | که از نگاران لب ریز معنی‌ها شود طوطی

بر [illegible] را و [illegible] صحبت خود | [illegible] انجمن آرا شود طوطی

[illegible] | چو گاه نغز خوانی در قفس طغرا شود طوطی

[illegible] پنجری اگر [illegible]

[illegible] غنچه را [illegible] کاسکی [illegible]

جعفری اگر [illegible]

خار را اول [illegible] نسیم [illegible]

چمن [illegible] کل کاغذری کرده [illegible]

از [illegible] مطالع [illegible] تا و اب [illegible]

[illegible]

خرمی عرض [illegible]

کوچه باغ دریا [illegible]

گلشن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نسبت فرمایند که جنب نازکی میسر گردد فرمان

[illegible] چند روز شد که در ملک بیدر همین درخت [illegible]

[illegible] را بنده در چمن بنده رسید ایشان شکر [illegible] خورده بودند گفت

[illegible] بود که خواجه سنبل [illegible] اند و قسم خواجه جهان [illegible]

[illegible] دوانید [illegible] و قمری و خطیب بنده روشناس اند که در

[illegible] غیبت فرمودند که شهادت حجره نشینان

[illegible] اعتبار ندارد اگر ملا خلیل بجان خود گذشته مصحف

[illegible] خواجه سنبل سید علی باشند چند [illegible] یاران [illegible]

[illegible] که راجه جنگسال پرگنات خورمی را متصرف

شده که [illegible] قوای بنالی را عمل [illegible] قزلباش [illegible] خرد بس

[illegible] با سپاه رطوبت [illegible]

[illegible] که چنان [illegible] از آن سحاب و یکه تازان قطره

بهار از حباب [illegible] پوشان موج و [illegible]

فواره [illegible] آینه ها از هر طرف [illegible] آن [illegible] آب [illegible]

جنگل میان [illegible] گردند [illegible] این [illegible] هر یک

[illegible] نشسته و [illegible]

[illegible] طیور در [illegible]

[illegible] یاسمین [illegible]

گشودند [illegible] آواز [illegible]

[illegible] صدای [illegible]

درآمد [illegible] سنبل [illegible]

صدا در [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوشته [illegible] و چون [illegible] ماشینه

[illegible] صحت [illegible] و حجم برای غلط کردن [illegible]

[illegible] خستند از بس غلط بر [illegible] نتوانستند صحت داد

[illegible] شد که در تصنیف کاتب زیاده از مصنف نوشت

[illegible] از کاتب سخن خود چو شکوه کرد	عیبش مکن که دیده غلط در رقم ازو
[illegible] اگر [illegible] کتاب [illegible] کف	[illegible] کند چو بند قلم ازو

تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] زبان [illegible] دولت ستایش ناصری [illegible]

[illegible] اقلیم [illegible] با [illegible] فتح و نصرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکمت نفیسه [illegible] ابر گرین [illegible] بحکم [illegible] [illegible]

جهانگشائی و دینپروری [illegible] و حشمت [illegible] [illegible] [illegible]

قابل تسخیر [illegible] حجت بر قامت [illegible] [illegible]

هفت کشور بنام او [illegible] [illegible]

[illegible] در جلوه [illegible] [illegible] [illegible]

که ثوابت [illegible] گردش نتوانند گردید [illegible] عظام [illegible] را

بقانونی [illegible] گرفته [illegible] مخالف [illegible] [illegible] را

بزیردستی نواخته که اصول [illegible] [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سرّ سخن

پیدا و [illegible] تا به لیقه سحاب و رو دوات [illegible] اندازد از

[illegible] صدف و ر پناه عمان سپر انداخته و لؤلؤ دیگر

خیل [illegible] آباد کان رنگ باخته مختصر رای منیرش

[illegible] اندازه و قواعد روشنی ضمیرش مطالع

آیات [illegible] نسیم [illegible] نکرده [illegible] قبای شاهد

گل [illegible] نمکت تیزی خوان احسانش حقیقت طبق

[illegible] و انکه [illegible] نعمت الوانش سرو پیش فلک

[illegible] کاسه [illegible] نعل مشروع کم فضا و رجوع بر میدان

[illegible] بلند مرتبت یک [illegible] علمش [illegible] دار [illegible]

[illegible] گره بسته [illegible] ساعد [illegible] نوشتنش مجال

[illegible] صبا هش لایزال کاغذ جگل نامه [illegible] تا کرده

[illegible]

دستان [illegible] بستی و گل [illegible] بود [illegible] آب

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ازل [illegible] عالم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ازلی تسخیر عالم هر کجا [illegible]

[illegible] تسخیر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

اقبال [illegible] دولت [illegible]

[illegible] تحقیق بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آیات بدار السلطنه لاهور [illegible]

[illegible] که [illegible] فلک [illegible]

[illegible] سواران [illegible]

[illegible] آواز [illegible]

[illegible] اندازه [illegible] آن [illegible]

[illegible] طوفان

[illegible] اقلیم

[illegible] رکاب [illegible] مرکب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وصال [illegible]

[illegible]

و هوای [illegible]

[illegible]

از [illegible]

[illegible]		[illegible]

نیزه‌ها گشت ز کف تاب بدی | چون سپه برافراخته شد همچو علمهای سیاه
تیر گر صف شکن خصم بفغان آمده است | خم ورا چو کمان یافت نوا انشا
گرز دشمن شکن و هم پیل صدا | سنان تیر ساجد از کنار
از سپه خصم و را چند بپوشش | یافت جا در آینه هم دیده چنان
حمله شد در پیش خصم چو آن سپر گردون | بسکه شد تا زدن معرکه آرزو
علم از چو بر شمشیر فشان کرد میدان | شاه بیجولاند فراز تیر چو طغرا

هر با منزل روی آفتاب ضیاء جهانه روز در کنار [illegible] سرچشمه [illegible] نزول اجلال
واقع شد و از [illegible] سوم بر همت لزوم بید و خانه را آبروی دیگر گشت
دانست و [illegible] پیش آب علم کرد بدیع قبه بارگاه سلطنت عظمی
بر سپهر [illegible] چون شکوه مژده کشایش سراپرده دولت کبری
بر بیابان [illegible] رشک [illegible] از گوناگون [illegible]
عساکر منصوره که از [illegible] برداشتند [illegible] زرنگار [illegible] نهالی [illegible]

[illegible] بغلستان ظفر بدید آمده بخشش [illegible] و گوهر [illegible]

بر کنار کرد بخت [illegible] و به انعام و اکرام [illegible] [illegible]

تمتع [illegible] شغل [illegible] سپر او از گرد [illegible] بیار [illegible] که حالی باز

[illegible] که [illegible] لشکر تا رکیب [illegible] آید [illegible] بخت و

روشنی دست [illegible] کرده از دروازه [illegible] بیرون [illegible]

عام نصیحت [illegible] این [illegible] و او چو تو [illegible] [illegible]

[illegible] گشت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آمد [illegible] [illegible]

[illegible] گردان شد از [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] و دار

[illegible] [illegible] درآید راز | [illegible] [illegible]

[illegible] گر قابت صبح | در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کشوده که [illegible] جسم بالیده

[illegible] [illegible] سپهر [illegible] [illegible] آید فرو [illegible]

[illegible] [illegible] شده و از خیل [illegible] ملایک [illegible] مرتبه علم ما

[illegible] [illegible] مثل [illegible] گرفته [illegible] با [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مراحم ذات [illegible] [illegible] صدور یافت که

[illegible] [illegible] یک [illegible] [illegible] ایستاده نگذارند

[illegible] [illegible] آید و [illegible] از طرفین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] پامال شود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بستر [illegible] بیابد چنین منزل بمنزل با علم عالم

[illegible] [illegible] جهان [illegible] آیین معدلت [illegible]

[illegible]

به [illegible] سبزه [illegible] سنگ سبزه‌های بوستان [illegible]

نه هر [illegible] رسید و گشت [illegible]	چمن [illegible] [illegible]
به [illegible] [illegible]	[illegible]

از آنجا که با [illegible] سر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

دانند [illegible] بحسب [illegible] مشتاق [illegible] والی [illegible] باد کند

[illegible] و صحیح [illegible] بپرداخت [illegible] آمد و جواب داد از جا

[illegible] ناخن مضراب برآمد زیر بط و کمانچه [illegible] گو گشت که

[illegible] گفته بود رباب طنبور مدار بره [illegible] نشسته

[illegible] نشد از طعن ذوق [illegible] ندان [illegible]

[illegible] شوق [illegible] نشتر ده عود بعضی کردن [illegible]

[illegible] ان سکر و جان بر هم ریخت [illegible] و یم سیر [illegible]

[illegible] آواز نقش مخالف در عراق [illegible]

[illegible] بار زیجه [illegible]

[illegible] نقاره	که آواز صوت غلغل گرد باره
[illegible]	بر آمد زیر و بم شد منتظر ساز
[illegible]	[illegible] اصول آمد بگذار

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الهام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوقات [illegible] خاطر [illegible] کرده [illegible] چمن چمن و گلشن گلگشت در نخوبی روی

بالنوبی [illegible] تماشا سرچشمه را باید و بگردید دست داو آلت [illegible]

و در جوشیدن [illegible] تر شده و ماهی بالیده آتش زباده بر خود بالیده

[illegible] شکفته و پوست پوشان بمغز رسیده

[illegible] بروی اقبال گشته ما کشودند و خرمن عز [illegible]

[illegible] فیض فیضان برق نشان [illegible]

[illegible] که ذرها در میانش بر هم مشعلطه ربایست

[illegible] بشکوه گردید

فقال [illegible]	کوه بیش [illegible]
[illegible]	[illegible] براسان [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ... ده	[illegible]
[illegible] ... هر چند	[illegible] ... ناخن [illegible]

یا ایک ملاحان [illegible] ابر یک [illegible] آسمان [illegible]

کهکشان صورت بران کشاده نای [illegible]

طول زمین که نامی ندانست در جنب [illegible]

[illegible] واقع شد [illegible] آب [illegible]

و جلال [illegible] آیین [illegible]

نمایش [illegible]

کردن [illegible]

شمر [illegible]

بجهت [illegible]

[illegible]

مروارید

[illegible] شتند که پیاله خواران به جسم رادنما

[illegible] بی نهایت آن داد و دکان بهشت شد چون [illegible]

[illegible] گلگون عنبر و سنبل رسید [illegible] و لب [illegible]

[illegible] را ستا [illegible]

[illegible] لاله گون شد — دل غم [illegible] باده [illegible]

[illegible] بگذار — [illegible] آلوده شد دست خریدار

[illegible] خورد و [illegible] در جهان — از بد مستی و ره خانه [illegible] گرد

[illegible] باز کردند — قلقل عیش را آواز کردند

[illegible] — صف [illegible] طرب شد [illegible]

گذشت [illegible] فیروز — [illegible]

چون ناب بسیار [illegible] سیاه و [illegible] کدر [illegible] موجب [illegible] و [illegible] دل

[illegible] چند [illegible] نظام [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

چون نسیمان گلشن با نغمه و فرح شور کردند [illegible]

مرغان [illegible] سینه [illegible] زمین آب انتظار [illegible]

و طایفه [illegible] سنگ را [illegible] [illegible]

و ریختن [illegible] پهلوی [illegible] بر خاک ریخت [illegible] شکسته [illegible]

به [illegible] چشم [illegible] [illegible]

[illegible] سینه [illegible] زاهدان [illegible]

به [illegible] رسانید قمری و [illegible] بلبل [illegible]

گل مراد چو [illegible] بلبل	[illegible] قمری بلبل
نغمات [illegible] آرد	خضر خود [illegible] بلبل
[illegible] گلستان [illegible] نکهت	[illegible] صفیری بلبل
با عاشقان [illegible] آب [illegible] است	[illegible] بلبل

[illegible] | [illegible]
هر کل که بچمن زند [illegible] | از نی چنبر [illegible]

نوبتی [illegible] دوران کلبدن یاسمن کواکب [illegible] درخت و در موسم
[illegible] کل جعفری بگذشت [illegible] مهر [illegible] و درخت
سنبل [illegible] بصرت آب باج ستان سنبلستان [illegible]
دخل [illegible] پیادگان لاله پیش آمدن سواران گل [illegible]
و در [illegible] بستان کابل [illegible] صداران غنچه بپابوسی گلگون اقبال سرافراز
مرزبانان چمن و زمینداران گلستان تهنیت خرمی هم گفته [illegible]
سعادت [illegible] و [illegible] دست [illegible] گل زری و در گره غنچه داشت
بجهت [illegible] نیاز گذاشته [illegible] سیاه قلمی برگ [illegible]
سکه [illegible] برای [illegible] هدیه آورد لاله عنبر چه که [illegible] گرده بود
[illegible] ساخته [illegible] نرگس که باشی بجای مردمک می [illegible]

[illegible]

پذیرفت و گلبن شقایق [illegible] شگفت [illegible]

و سنبل [illegible] نسیم [illegible] و ذوق

فرح بخش [illegible] آن [illegible]

جاه و جلال [illegible] چمنستان [illegible]

[illegible] و جهان آرای [illegible]

و لشکر بهار را از [illegible] سبزه و سبزه گل [illegible]

آفتاب [illegible] مثنوی

ز بیم ربیع آن [illegible] خطرناک | [illegible] افلاک

جهان [illegible] | [illegible]

برفت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بوستان گهی بیخ بندش فلک ... ز عمر ما سوخته وش فلک را

چو خم آن پردلان زرین شکوفه ... میسر شد بلک از شیر پستان

ولیکن آن ... خطه چون ابر بسته سو ... بغرار گو در اند

در کیفیت العین چون سهیل یمانی از هر طرف بر جهت ختند

ریختند پیوند محمد خان سلطان خسرو که خود را ... تربیت

گردن الماس العین بخوانند است که اگر این ناد ... سواری مجارد

شکاف و سینه تیغ آمد گشته آتش لعل و مرجان نجات بیکی

خواهند شد با جیرهای دیگر چه بید کوهر مثال سر قدم ساخته استقبال

نمود و پیوستن رکاب دریا الصیت آسمان هر مضراب لب جوی ز ریختن

کرده چون یاقوت و زمرد سبز خرد و شیر شد و از آن لعلستان

مکتسبانی میزند ... برهمت بیخ شکافت که رنگ معدن

جوهر از بینفشا بوزیده بعضی از زمین بود

سپهر شکوه علم پیشقدم گشته | ستون لوا از ظفر و نقش [illegible]

نفیر از تنگ نظر شد نالها کرد | نی توپ [illegible] از لب ها کرد

نقاره از صدای فتنه انگیز | ربود آسوده گی از خاطر تیز

ز هر سو پیل مستی ابر رهنجار | روان گردید بر دندان کهسار

دمیده [illegible] تنگو مثل حبابی | نمود دهلی [illegible] گرد و دن [illegible]

زبان تنگ شسته از لب جو | تهمتن دندان بل بود ویل [illegible]

و بهر قدم قلعه و در هر گام قریه زینت پذیر قبضه تصرف گردید
و بیست و یکم شهر ماه الهی پنجشنبه چتر آسمان سای آفتاب سایه
بود و نهر پنج پرتو جهانگیری افکنده ولوله کاری مغازی [illegible] هیبت انگیز
علمدار جنگ مغازی پیاده [illegible] شمشیر جنگی سوار ریخته آوازه تیغ و
سنان سیاه و سپر گردش کرد بجنبش درآمد [illegible]
تیر و کمان [illegible] گشته [illegible]

دختر گشته به پیش پنجی هشتک و زیر کوبلی نوشته در جای میوت

جنگ سه اوتو بکا لیما بیدیست و باکر و بکنکاش زبان گشوده گوتس

جبهت سکیه که ما رفتند محمد خان به سپه تبا نورا با فوج بود

تیراندازی تکه رسید از زمین تا آسمان تفاوت ندیا نت

به نشستگاه اکان سمکنها پشت گفت موریه سکه سان

نباید محمد را اکنا سی باید نشسته با این جمعی پریشان شدی

از شهر بسپور تا تخت که ما دران ظفر تو امان از هر طرف حمله آورد

چنگیز را و از او چون تا که سر بعوتو سستی بکرده پا قایم کرده

از نظر فرصت تا صبح رسید ... فی حیص بماند و رد بنا مر

گر بعد از این وفق و با هم بگرو	افتاد ز بسکه طرح جنگ ثانی
قسمت صلح چه صلاح از هر گو	از خصومت ... ند و آغاز

چون از نوشته سرای هنگ که رها ست و را دیار ن گو

و تیر و گرز و جنیبت غنچه کلاه خود بستند و سوسن جامهٔ آینه نگون

گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد و گل جیغان ریختن

رزم ... بیاری زاد ... از هر طرف تیغ کشان و بستان افروز

تبرزین و خنجر سپاهان کمند و نیلوفر زوبین و غنچه ناخون ... کرکس

و زبان لغتهای مخلق و سپاهان خنجر یکدیگر را اندوختند ... چو باد تیغ

آنقدر آب بید بر هم پاشیدند که سرخابهای دل شکستگان روزگار

خواب جسته بیدار آمدند ... و دشمن سپاه خود را بسر برد

در گلشن رزم گشت هم رنگ ز بس	خون در دل تنش نماند از بس بر سو
تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر	تعجیل آمدن جهان و تن و اسب

انداختن سواران [illegible] و پیادگان منصور ... جلب

رسید که ... تمامت شود ... دشمن

وقفا از اینجا تافت ... [illegible]

چون مصرع مضروب در سکه شد ند و جمعی مانند البته طرح مادهٔ تاریخ
یافتند تاریخ که مشتمل لفظ اسباب تهنیت بود بعضی بیتی در
مستزاد کرده دیوان نوازشش کوس فتح بآواز بلند این ترکیب گوش
عالمیان رسید

دو پیاله نوجوان آمد جهان را مژده باد

شش جهت را تهنیت هفت آسمان را مژده باد	شکر صاحب قران دوران با [illegible] آورد
دشمنان کشته شد جمعی دوستان را مژده باد	تیر و باس ماند ارجان [illegible] گشت
صبح شد از روی که نظاره اینجا را مژده باد	میرود در روز فرخنده [illegible] انگشت
مژده خواهد شد معمور این [illegible] را مژده باد	میرسد از حیث فتح نصرتش تا بلک
شکر نصرت خدا پیدا [illegible] مژده باد	سر خروی [illegible] از طغرای [illegible] رقم

از طفیل حسبت نامش [illegible] را مژده باد

تم تم
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

تمت [illegible]

از پی تعلیقات شیخ مهین فلک
گشته چو خط برین خلق [illegible]

در سواد تعلیق اگر بینی صد فصل
سطری شود یا [illegible]

از حسب الحال تا خاتمه سلخ تعلیقات را در اوراق سیم اندر [illegible]
راکید رمیان شیبه و [illegible] الدین محمود ران [illegible] شیخ المشائخ [illegible] بود
جملهای [illegible] بروی صفحه [illegible] سیاه می نمود [illegible] که بی تصور و
تصدیق بنظر تفکر در می آید خصوصا [illegible] بر دوی جهت [illegible]
نقیض یکدیگر مینماید چون [illegible] فهمیده [illegible]
فصول [illegible] باب [illegible] اگر چه [illegible] قدیم [illegible] شرح تجرید
به ربر تو وضوح انداخته لکن ملا جلال [illegible] سقیم [illegible]

تا علم اعلام کلام تفسیر بیضاوی صبح را عقیده ثابت صادق نیکو
خواهد نمود و تا تاریک فهم شب که حکمت العین مهر را شنیدگان
روشن ضمیری چشم نشسته خواهد تجلیه افلاکیش ز نگار در تحریر دوائر
افلاک تحفه شاهی تا رحیال بر هم بافت کار ملا قطب کوششین کرد
مطالع جواهر باریک شود سر رشته نوزده بافت ملا مرکز نه پایه
بیان شرح مواقف ارض در مانده ملا مشرق زمین
از غایت سهو شرح مطالع افق را آهسته خوانده ملا سهای خورد بین
در مقابله اشارات تجرید مقبولی بیمار دماغ سوری نشد که شفایش
مطالعه حق را یادگی در شرح مطول کهکشان نحوی صرف عمر کرده که
الی اجل نبرد ملا راس گمراه در بی فصل منازل فتح الباب فتنه
و ملا ذنب کور باطن مرا شاعت بر روح فلک بره شناسی تحقیق کرده
مذاهب تجبیه کرده و از کرافتش کل ز همه اهنت لوح زر اندود شمس

بیطلبی نمی‌نگاشتند مجهول جمیعه [illegible] اگر یک نقطه خوشنویسی بگذارد

و رجعول کشش وارث طولی کار مبرهن حصول [illegible] انسانی انقدر پیش

نیافت که اول شعر خوش و خوب جسم حسب [illegible] کتاب عمری

چندان خواند تا دید که کشش نکات اسم طول دارد اکثر از صفحات نوشت

پیش از آنکه مصحف یعنی آفتاب بسر شته شعاع خود بندی گردیده پاره

و قلم را بنا بر آن شیرازه بسته کاغذ کر نصیب قبل از آنکه [illegible] را

بشور بابی و یکی سیکه تا نه صفحه از علم الیقین یک حرکت کشیده

قابلیت در عالم بالا چه بسیار داریم که در عالم پایین دانسته باشند

خوشنویسی قطعه وجود نوخطان از انگارش ممنون شده که بعد غمز و رسی

رقم شناسی حسن نهفته آن قطعه را بعد از آن شده دانه عدم نمی نگاشت

از الف قامت تا کشیده بر نقش هوا است ترکیب خوبان دهلی آمد

و مشق برد از نسخی [illegible] که جانشین هر که بست هو بر صفحه اگر نوشت

اهل قلم صورت می بست عطارد ز نشئه نید دست زهره چنگ [illegible]

تن بهم بستن قلم مهر جبان بانش غم درنگیرد که دست خط نزمین [illegible]

شده و چراغ دل انوری قصه سحرا باد که درست نیرد که زاده طبع [illegible]

بخاک برابر گشته با آنکه سعدی مشتری گلستان اطراف نوشته

شرف ترتیب داده در بستن طفلان مکتبخانه فلک [illegible] نشسته

شیب بیقدر افتاده عزتی زحل چگونه حرمت خوش باقی بود زبر بر [illegible]

نشاند که مرضاعت طبع شهرستان گردون سبا چه گذر گوش

میخوانند درین میدان بی تمیزی اگر از تندی خیال کاری می گشود

رزم بهرام در سلک سپاه تخت نشین جاوری بود چون سحابی

نیسان بازار گوهر سخن را گرم ندید دل سرد شده زیاده از یک فصل

دکان روان داشت طبع خود بنجیه فیضی ار اگر با آسمان رخنه بست

بلند رمه بستن را خریدار نیست و نه مصرع حر [illegible]

[illegible] اگر صد [illegible] جمعه بیان گشته انچه انصاف [illegible]
[illegible] تحسین [illegible]
که زابینه عجوبه بکاری خطوط شعاعی صد پا و رسیده خون [illegible]
نظم خود را بر کاغذ کجبدن ساخت لکی از کو رسو دوی معاصر
برادران مسوده پرداخت اگر اوجی هلال اندوزد شعر این همی بود بر
لاجوردی زیبوده از یک مصرع پرستمی [illegible] سهیل تا آنکه [illegible]
خبر یافته بمین عقیق پروری سخن نشتافته هرچند نظمی خورشید
از تیغ زبان نو نمی [illegible] دست سیاه تجلی کسوف دست ماند نونی دارد
مونوفان انجم از وقع سهاب [illegible] اند چه مرده باشد
النعنعی مرتبه گفته لیکن اکثری از مناسبت شعر بانی است
ونثر ها [illegible] بستر وصاف وفاتی جهه وحشت بجا بهر طبع [illegible]
وجهان دخل موقع در دل [illegible] نجانه خیالم [illegible]

[illegible] ... زبانی [illegible]

قلمدان [illegible] قلم [illegible] دارد
دوات [illegible] از [illegible] دارد

نخواهد [illegible] قلم زد
[illegible] نوجوان دارد

شود [illegible] شده
[illegible] دارد

چنین [illegible] قلمدان [illegible]
مقطع [illegible] قلم [illegible] دارد

زبان [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] دارد

[illegible] اگر [illegible] بال [illegible]
قلمدان [illegible] دارد

ز [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] حکم [illegible] دارد

دوات [illegible] گرد چون
بر اندیشه [illegible] دارد

[illegible]
[illegible] دارد

[illegible] سودا
که طغرا هم قلم [illegible] دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

چه نویسم اندر صفت دریاچه کم کس با محیطش اگر بسنجم نگویم کم زمان

[illegible]

نسیم چاشنی دوست بود که تو بیخی باشد داند و خطوه

نسیم بهشت نشاید اگر کسی به غنیمت شمرد و دمی زین آب خورد

همه آتش به ایام دامن زنند	ولی زر سحاب آتش خیزد
کند گر کسی تماشای بهارش	ز سر روی لرزه افتد ز خارش
تماشای گل آتش آب عیش است	اصول نغمه نالیش عنبریست
ز تیغش تیغ چو تیغ شود ز	زند از موج بر شبنم ز چشمه
شود روشن چراغ از نور آبش	بود چشم تماشایان چو آبش
گلم را آتش آب و رنگ هم کرد	لب لعبان گل و سنبل علم کرد
هوا از عکس گلهای سرخ و زرد است	دل گستر سیر و تب بیکر ورست
بهجوش گل گلم بستان جنان است	زمینش سبزه تر از آسمان است

از موج جویهای ملال طفل غنچه گر نشناوری بسته دار بلند صدای

مرغان غل سبزه از خواب برخاسته چشم بند و نژاد ان سوسن الگستهای

قفس نکهت بست [illegible] شنید و [illegible]

با تماشا نگاری هوا چراغ لاله [illegible] سنبلستان [illegible]

نگاری صبا نقش [illegible] جوش گل [illegible]

بیا تیز بست گلشن غنچه [illegible]

صفای چمن چشم نرگس [illegible] سنبل [illegible]

سنبلی [illegible] سنبلستان [illegible]

و بسی [illegible] نافه [illegible] الکا [illegible]

با هر کس لذت [illegible] محرومی این چاشنی [illegible] درو [illegible] باخته [illegible]

بیچه این مکان شیرین اساس [illegible] روشی [illegible] ساخته

[illegible] بال [illegible] عشق [illegible]

الهی [illegible] مثنوی [illegible]

ز نقش [illegible]	ز [illegible]

نشیند چون گلی خندد به ما چنگ
کند پروانه [illegible] دستی بو گل

کند چون نغمه آغاز از بم
بساط عیش هر جانب [illegible]

ز هر جا صد هوای دل به زنجیر
سواری گر کند زین می

شود [illegible] همه نقش بر کف لاله
قدح در شیشه سیر به رنگ [illegible]

شکن پیمانه لبریز نوازش
ز دست ساقیان لاله رخسار

[illegible] شکفته دست و کهسار
ز جوی پیش کرده بار زنجیر

ز آب نغمه چوب تار شد سبز
فغان مطرب بلبل هم آهنگ

ز تر دستی شان چون چنگ [illegible]
بنان بانو بهار نغمه دمساز

گل از فغان بر زد از شاخ آواز
شود چون دلکش آواز زبان تنگ

جبین سوز [illegible] دو زانو
که صد نغمه در هر گوشه داشت

ز نغمه خانه ها وان جام [illegible]
شود چون طرح بید از صبا خم

ز [illegible] کمانچه تیز نغمه
نسیم از مطربان روی آب

[illegible] | [illegible] بنفشه
[illegible] | [illegible]

[illegible] نفس [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] گنبد [illegible] سیر [illegible] فلک [illegible] خورشید

[illegible] کرده [illegible] شمار [illegible]

[illegible] دایره [illegible]

[illegible] نسیم [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

ابر نوبهار [illegible] نسیم [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] بهار [illegible]

عزت [illegible] اعتبار کرده اهل حرفت [illegible]

ابی زبر روی کار افکنده تازه را سراسر تنگ کان چمن چون تازه ده نقابش

ز آب جامه شسته و پا لنگر کنده را همچو پیشه پای گل [illegible]

پای غرق ما مدام افتاده بسته زلف محبوبان گره جا که تاب شانه [illegible]

[illegible] بسته بر روی نگه دسته قمری ها که بهار زمستان [illegible]

فرشی بغیر از گل و [illegible] نه دیده — همه سو ما [illegible] [illegible]

ز آب افروخته رخسار آتش	همه پیوسته از گل جام [illegible]
زمینها بهر دل [illegible]	بخشیده [illegible] تا زان لعل [illegible] کام
زمین [illegible] خود می کند جام	کمند زلف در انداز صحن [illegible]
[illegible] سبایی چمن [illegible]	خدنگ غمزه از جیب خطا پاک
[illegible] سایه اش هم نور بر خاک	ز لطف آمیزی سبزان طرفه
سر رعنا رکی و پای عشوه [illegible]	بپستی گرم انداز بلندی
گشوده زخ بمقصد کوچه بندی	مسافر را سفر آنجا تمامست

[illegible]	[illegible]

[illegible]

۳

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] السواد [illegible]

در [illegible] و [illegible] شدم | [illegible] شدم
تا [illegible] جوانی آمد | [illegible] شدم
در [illegible] | [illegible]
با انکه [illegible] | [illegible] بهشت

اول چو ـــــ بجا افزای هوایش غنچه دل از پژمردگی وا شده

دستگاه بنای عنایتش غم از بی برگی از میان یکناره گشته نسیم

کوهسارش بیک طبع از بکار بردن غوطی انداخته و نسیم ...

منقلب مزاجان را از روشنایی اعتدال ساخته تا بر خورده اهل ...

با هجوم انبوه کسان سجده معنی لا استوی اصحاب النار و اصحاب

الجنه رسید چشمه بدهان حباب از نهر تسنیم باج میخواهد و جوی

بزبان موج از حوض کوثر خراج مطلبد | سنگ از فیضها او سبزه میرویاند

گلهای زمینش نگر داشته‌اند | بگشوده ز چشمه کوه حسد چشم اند

تا چشم چو ماز سبزه لو آب دهد | اگرچه دارد

قدمینش در رنگ بیچ کوکنار بی آرامیش افتاده پیرو نشی از گرد

زمینش چون حصار الله دلو ماینش داده و در طینت خود با همه از

ارم ذات العماد که لم یخلق مثلها فی البلاد در آورشان خود

سیما تو ... بایست که از دو لوله ریکسه بر چشمک میزند و خوشا

هوا نیست که در یک کره بر سفید و سیاه میخندد و از نهایت زیبائی

بهیچ مذاقی خوش ... چپیده و از رعایت رعنائی حقیق بکبود سبک دیده

هزار زینت پائی وحشی را دور از اختلاط ... بازو ... تن یاد داده

واله شده بر فصل ...	هیچ نه بهار گشته نه خزان
از بس پاکیست ...	سود ... صدا آب روان

... انجا ز مرد نبازی بیک مرتبه رواج ندارد

که با قوت کاری ... تمام نواند برارد بلبل انتقام ... کلاغ

لال شهباز هم نیز ... آهوی این دشت ... بالکیو رهوا

میکند که عیت هوا ابر بهار ... ماهی کرده ...

کو بهلد ... خوشی ... سفید ...

... ان ... ...

نقش نگار تست چشم فریب	در ریاض کشوده صحن چمن بود فراب
نمود نماید یکسر نقش بن نسبت	استاده همیشه چون الف بر سر

همه ... چه ... مگر سپهر زمینه اش کشیده کوی نمی نماید آ ...
صحن یکسر جدول کیند م نمی داد و اگر خضر سبز باشش سبز رنگ نمی بود
خضر بی با سبز پوشی کف نمی کشود از عکس گل ارغوان چاک سینه
برگی نمی شد و از سایه سرو قدان آب بجوی خوش خرامی نشتافتی
اگر نقاش صنع صورت سبزه را باین حسن نمی نگاشت صدق
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نمی داشت

گوهر شب چراغ نیست بر غنچه و ناز	وارد زده و ابشار زلفین دراز
از خوش نگری ستاده در مرکز فرش	عالم عالم صنوبر از بر بنیاز

... سطح هوا الشمس از گلهای ارغوان صحن ...
روی زمینش از رنگینی عمارت گلستان را بنظر در نمی آید بلند رواق

چو جستم جوهر خوب را بکرهی نظرها نشد بجز نقش روی نسخهٔ لوح

نقش محبت کرد انبه چشم بر روی است آسمان مضمون بنده

پیشانی کردن ترشح عکس روی خود کشت منقش خاطرش سنگ مرمر

بجای گیاه فرش گردید مضمون جلوه گاهش از آب بجان بالش نیکت

ترابا نشینده ... هر قطره او گشته از لولوی تر قدر شد

از خشک شده آب گهر	فواره لولوی بهی بالای آن است

گر آب فکنده بر سر خود چادر ... شد بر در سینه

سیراب سرگوشی صد معدن زمرد را خاک ما بی دیده طعوبت لاله ساق

هر شیشه مزار کان یاقوت را بر زمین مرشد مشجار سرش چمن نقش ندرد

رنگ بست تر و تازگی افتاده چو پا بستش چمن جنبد ... دس

مجوطه کاری کلهائش داده اگر با نقش لاله کان نقره در جوشش میشود

آب شد رفته گو هنس سیم گداخته می نمود هر که اینجا آب از آسمان میج بدر

در بیان [illegible] و انزلنا من السماء ماء [illegible]

از قطره [illegible] ماهی در کوه — در موج [illegible] ده و سها در کوه

باران [illegible] بریزد ار دهر کز — چون [illegible] کاف کرد [illegible]

[illegible] مشابهت اشجار نخل طور تجره می است

بر می آرد و بنا سبب جو باش چشمه کوثر لب [illegible]

[illegible] بر کوهی زنده بیل احمد لیست خرفه بوش سبزه در [illegible]

او همی است چه دارد بر که هواش گلهای شاداب [illegible]

می شود و فضایش لاله های پر آب شفق را دامن می کند از گلزار

مضمون بیتی که لسنت ما به چه پیدا و چشمه سار معنی انجح

حباو بنا ما هویدا [illegible] — بی تخم زمین گشته [illegible] سبز

ورنا [illegible] خاک شده خار [illegible] — در جوی نصیب گر نبود قحطی آب

بی آب شود چو گلشن دنیا سبز [illegible] — اگر سنبل [illegible]

و برگوشش رشته سیمابست بسته نیز فلک را معدوم می انگاشت

و اگر نسرین باد از جوش بهار هیچ دمید هشت آب بهشت افتاب

نمی کشید نذر و اشجار بر مزرعه تجری من تحتها الانهار ز ترصد او کبک کوهسار

بترنم فیها عین جاریه رنگین نوا سقای مرغان را از هوا ابستن هنگامت

میسر دادم آبی را از خاکش برگ زندگی بیشتر غبار یکه ندارد اگر

از زمین بر خیزد بغیر بال شکستگی خاک فیروزه میریزد

از ابر کنبدش نرسد این کوه سنگ	بر چشمه سردی شده بر خاکش صرف
در چشم کبود چرخ گل می افگند	روزنی که سفید نیست بر کاری رف

اگر چه از پای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر جنت نظیر اندک مسافتی

هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت بخاطر

نمیرسد گویا که نیست از نهایت جوش لاله جهان جهان خون میشود

ریخته و از غایت طغیان شگفته عالم عالم شگفتگی بکوچه بازار ریخته

معنی صحیفهٔ کل و نهی النفس عن الهوی را معکوس فهمیده و فارسی

می بندد و مضمون فان الجنة هی الماوی را مخصوص کسی فهمیده که سر از خوردن

از بلندی طبع سحابی تخلص دارد و صنوبر معکوس نفس از رسائی او

خود را اوجی می شمارد از هر گل زمین صد باغ و بهار و طرح انشای سحر

و از هر قطعهٔ خاک هزار دم طاووس بر فنون گلکاری می گیرد

کشتیم بهشت بی در و دیوار است تا چشم کند کار گل و گلزار است

کو صفحه نهال شو که در تعریفش جوی قلم از آب سخن سرشار است

طغرانشهٔ شیانی تحریر سخن سرسبزی از دمیدن تحریر سخن

تا پای خزان بباغ نطقش نرسد
گردیده بهار رازمین گیر سخن

بسم الله الرحمن الرحیم

کشمیر بود فصل خزان عالم نور	بر طالب فیض دیدنش مستحضر ور
گویی که باین باغ چمن سبز فضا	آورده نهال شعله از گلشن طور

جای موسی خالیست که بر کاری تجلی در این کوهسار مشاهده نماید از بسیاری شعشعه کم تواند بجانب اشجار دیده گشاید بهر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته و هر جانب کوه کوه رنگینی درختان بیکدیگر و درختان مسیح زبان بتکرار رشک آفتاب نموده چون نار مشرق دهان غنچه‌ها چون طرهای صبح لب گشوده

مستانهای هنگام ناشتا بر عندلیب روان نوری می‌نماید و سبزه کاری
هم چو گرز زمرد بید انبار یاقوت ستبطر می‌آید آنچه سیما بر بنان
دوبوته انداخته کیسه سیاز مهرکان و قصب باخته و هر جا لعل [illegible]
طبع سپیدی کرده طبع خوان بر زبان بازی دست برد
جنابه قصب [illegible] گل نیلم مرد [illegible] دانه کهربا و منقار گلگار
مجموعه سنبل بدین [illegible] طلا تاغی که بر درخت نشسته مرغ
زرین برخاسته و مینایی که بر شاخ دو دیده [illegible] گردیده چنار
دوستی [illegible] که خلخال طلا سلسله و قمری [illegible] اند که بطوق
[illegible] بر و بالند [illegible] چنان روی آب را با آتش گل افشان بگرد
اگر چشم حباب بفروزد و ابروی [illegible] نسوزد گل درین هنگام
حسن [illegible] بار بسته عیان عندلیب [illegible] نام خویش را سوخته عشق
[illegible] فصل [illegible] شبنم لباس نائی پوشیده و

نقشهای ابریشم نقره و طلا در یکسبه تیغ توشیده در خانهٔ چمن

شب انبرده روز می بافند و در کارگاه گلشن چلپی اطلس بهشت

می سازند و در نسترن لب بستن رسیده و شاهد سوسن [illegible] دیده

[illegible] غنچه از آفتاب سوختگی دارد [illegible]

نا دمیده شمار [illegible] شهرت نکند [illegible]

[illegible] تمیز شاخ [illegible] و بلون [illegible]

رنگارنگ گوناگون شهر و ده رنگ [illegible] از آوت [illegible] و کوه

و صحرا حسرت شده موشکی [illegible] از شنوایی نغمه بلبلان

دیباست غنچه رنگ خزان — تر زنانی بالهٔ فاخته

وین خشک و تر آتش انداخته — اگر لاله کردید بی آب و تاب

به چشم ستمگری تیغ [illegible] — خزان چون صالح بسنبل نشید

[illegible] — گل از شاخ [illegible] زمین

بهاران دو گرد نفرسینی در گلشن ز دست خود افکنده نرگس عصا

درین فصل آمد سرا و پا شقایق ز بعد زمین سر زدا

بنفشه از جای خود جسته است ز غربال اشجار زر ریخته

یاسمن چمن مشک بیزی ریخته ز نیرنگی که دستی بیآمیخته

بهار بیشتر پیوطنی ندوانیده گلعذران گلباری تو اندیشی سر بر
نکشیده یک زمین رسنتان در بعضی از اطراف این گلستان
خصوص بنگاه صاحب کجهلی بهار رنگ خزان ندیده است و بوی گریز
نشنیده است از جوشش سبزه کوهها و سر آسمان کشیده
و از طغیان لاله دشتهای یاقوت کهکشان رسیده از بنفشه و
یاسمین رنگ و بو چکیده و از ریحان و نسرین و تازگی میریزد

بهار دیده نگار دو بار کشمیر است دو چشم چار ببینت چشمه‌سار کشمیر است

به روزگار که گل کرد شال سبز چمن نسیم و شبنم گویند کار کشمیر است

تربیّ چون تلامذ سال بختم رسیده است یاد که هر فصل چنانچه باید در آب

تربیت موالید سعی نماید لاجرم خزان لباس [illegible] نسیم را

از تن خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان [illegible]

برف سفید بشان راست ست و [illegible] تا بهارستان [illegible] نوبهار بهتر از

لباس گرسنه پوشانید و مرغان چمن را بستر بهتر نگردانید

زعفران زار بستان تخم خنده کاشته اند تخم [illegible] سنبل

پیدا نشست باغبانان نهال کردن گل را زانه مشغول بود دهقانان بکاشتن

تخم نغمه صاحب محصول بود کوچه و بازار حسن پخته و بزودی از عشق

پخته زمینش زیبائی بار ارغوانی پدید گل بر [illegible] و از آب بگریز

سال بسر چشمه بندی نماید خاکش از جا در بنیاد عرق

هر چشمه ز رمی بود بدریای سراب		گل بشکفت ز بس [illegible] سراب
فواره بود کمر دوش میانای سراب		[illegible] زنجیر [illegible]

[illegible] سخن دست نصرت خزان ما بن نالش [illegible]

قمری در مقام سوز و کداز [illegible] اگر گفت [illegible] از [illegible]

[illegible] سینه خاک انجمن بیرون می افتاد [illegible] خوان اگر گفت [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] زاید آب دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	چو من [illegible]
[illegible]	[illegible] چو من [illegible]
چمن [illegible]	دل [illegible]
چه [illegible]	[illegible]
[illegible] گل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] نسترن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون گل [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جوانان [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ابجان [illegible]

[illegible] در گذشت [illegible] قابلی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیرون خرامید [illegible] به نظم [illegible] تحفه کی [illegible] گوی [illegible]

[illegible] روز [illegible] که [illegible] کتوت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کنت [illegible]

[illegible] لعید [illegible] / [illegible] نرگس دیده [illegible]

که شد باغ را آب [illegible] / ز [illegible] [illegible]

که [illegible] بدن [illegible] مرا [illegible] / [illegible] سر [illegible] [illegible]

[illegible] نداد [illegible] / [illegible] ریحان [illegible]

نمی خواهد [illegible] / [illegible] لب [illegible]

که باید [illegible] کلها [illegible] / قلم را [illegible] نرگس [illegible]

[illegible] باید [illegible] / تا [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] نداده [illegible] / [illegible] چمن ازلی [illegible]

محبوبست [illegible] در آمده [illegible] بصورت [illegible]

[illegible]

چنانکه [illegible]

[illegible] غنچه [illegible]

[illegible] گل [illegible] دل را [illegible]

پاره پاره گشته [illegible]

[illegible] گل [illegible]

[illegible]

خنده بر گل از کجا دریافته [illegible] مثنوی [illegible] گریه از گل [illegible]

چو صد [illegible] دار — که خندد [illegible] گل

[illegible] — [illegible]

[illegible] گل [illegible] — [illegible]

[illegible] — کند [illegible] هستی [illegible] گل

زنهیب ... ناخوشدلر ... رخ غنچه مرغوب صورت

مسعود ... کاملر ... خط ... گرفتی گردون

شمعی ... بی ... گل ... سید ...

همیشه ... جامه ... زنگ ... رنگ ...

... طغرا ... اگرچه ... نوشته

... علم ... شد ... کتاب هوای ... موسم ...

الذین ... اعتدا ... التجار ... گذاشت قبل ... آنها تیر ... تبسم ...

... پیشش ... علی ... سیمو ... بیا ... نیز ... علی ... کرم ...

تخواهد ... عجب ... کرشمه ... رنگ ... ای چه ... پیغام ... انجا

... صفت ... بر ... کتبی ... پای ... ابشار ... نوشته

... حضرت ... صفحه ... بالطبع ... بالیت ... علیه جامع ... شوق

... حضرت ... صحبت ... ... ناصین احباب خواب ببرد

[illegible] میراب تا قیامت را عبیداللهی قانند [illegible]

ان جو [illegible] تا بکی [illegible] درین حوض خانه رنگ [illegible]

فواره تیران گفت — طراوت [illegible] اید کش [illegible]

[illegible] کاشش باغ دارا	جهان [illegible] باید ز جا رش
که برد آبروی جویبارش	قد سرو از لب جو یافت چون اوج
[illegible] کمی گیسوی [illegible] موج	[illegible] نازون [illegible] داستان
علم گردد به نام شهریارش	چنان تا زوخزان [illegible] شاد
که بر دور [illegible]	صنوبر [illegible] بار [illegible] خجسته
مگر در دل [illegible] بسته	[illegible] از کف ساز چمن را
چو بلبل [illegible] خوان [illegible]	سرود از مقام لاله سرکن
[illegible]	[illegible] شکر خوانی همه ارکان [illegible]

در دل کر [illegible] و آن نعمتی [illegible] گان مرزبانان [illegible] دیگر

جلاد و طوق غنچه را افسر پادشاهی گلشن از سر افتاده و قزلباشان

تاج خیده سوسن بصوبت نهاده ریحان عنان سبزنگ با سبتی گیدا

که نگاهش نتواند داشت گل از نیت سیمی بر زمین تخته و کرد

جان برد زعفران هر چند براه گریز شتافته بجز بی طلبه خطا نیاسی

نیافته نیلوفر چون حباب بشیمی در گلاه نه زرد سرخی آب خود برا

ناکجا برارد بیچارگان سپاه همچو دستار گل بنبه ذالقی و بد بیر لشکر

دمی با سنبل بر فت موشکافی جنازه نسیم بطر یقی م کرد

که محمل شقایق بر زمین نخورد و دست و پای لیلای وداع نشکند

از گل جیبوی بشارت می باز د و جعفری زر بر شوه می آرد و بر صنوبر

که به پر دلی علم بود درین جنگ زرگری بیدل نمود

چنار از دستگاه زور بازو	ندارد هیچ جرات در ترازو
ز دهشت نرگس افتاده است بی غش	شکوفه غنچه از دهشت زبانش

نمی آید برش از دسته بید | هزاران خوشه [illegible] تیغ خور جمشید

گل صد برگ از بس تو بتو است | بچشمان خم گلکاری سنج پوست

فتاده هر طرف نسرین [illegible] | تن بی سر چو در بستان گلشن

کمند جلوه شبنم گره شد | کمان خنده‌اش از گریه زه شد

[illegible] دو دسته این غنیم | که بر زخمش که خواهد بست مرهم

[illegible] شکسته صف بجای گل فتاده | که صفرا بشکند از وی گره دم

به بسیاری [illegible] در صحن [illegible] تغباری [illegible] گم

بادام تماشا گشاده و لب پسته تحسین باز نشود و چشم [illegible]

از جیب زر است [illegible] خانوس لبار از پس و پیش آویزان

سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور هر جانب

هزار شمع [illegible] شاخ عناب [illegible] هوا سی

انداخته و درخت به تکریم مهتابی پرداخته گردکان اگر بیشتر توبا

نمی بود در این کار استشاره می شود حرف حرف [illegible]

[illegible] آتش میکند [illegible]

بر لعلم [illegible] زنبور نیست — حلاوت [illegible] بر هر [illegible]

ز بارست [illegible] شیرین چکیده — [illegible] رخنه در [illegible] تنگ [illegible]

[illegible] در گردن شاخ — زده شعله [illegible] شاخ چوگان

ربوده گوی [illegible] میدان — اگر چه در کار انگور [illegible] پاست

بر بند لب باز کن گر میوه دوست — نبات [illegible] شوق [illegible] شاخ

ولی قند از [illegible] سوراخ سوراخ — اگر چه میوه شیرین بود و صف

ولی کلکم [illegible] رفته از کف — چه غم گر برگ ریزان چمن شد

خزان برهم زن [illegible] شد — بتاثیر دعای اهل عرفان

بهار تازه می آید به بستان — [illegible] ستمکاری

حسن طینت حسین سبزواری — [illegible] بگشاید در فیض نفس را

بهارستان نشاید خار و خس را … که منظور کیش غنچه از زردی

حالش بر وا نشسته و معارف حق اندیشش خلوت دل بجایش گدا آشفته

تیر دعایش در راست روی چون حرف الف اول نیز د العاشقت د

تیغ باطنش در تندی چون حرف آخر کرد کار طاق دست قدرتش

اگر صبح ازل تهلیل حسبی کشود و سبحه افلاک تا شام ابد در گردش

نمی بود کلاه فقر تیش حباب ... بسر چشمه حقیقت دیده کشاده

و جبین استینش موجبت پرودخانه وحدت دست داده

شاخ سدره مناسبت عصایش دلنشین قدسیان

و شجره طوبی مجانست نعلینش منظور بهشتیان غنچه خرقه اش

خیمی نیت از باسمی حق پوشیده و ضبه جبه اش زیب

نمو جف لی مع … دیده ابد حق فاعتش از چشمه بی نیاز

… لب بر بوریای خلوت نفس از نبشته شیر مردی مرتب گند …

دایره الف بحر بدایت و ذکر کمالات حضرت ...

کسی کو بر بهشتش ره بدید خانه	الهی کرده‌ات گر خشتش هشت خانه
کز رفعتش او بطن ... انه	ز علم معرفت ...
از وجد ... دوای شطحا	چو گشته ... خلق ...
به دور باطنش منصور حلاج	نهاده بر سر ... تاج
مدلول ایزد انگشتش ...	... اسد ... شده در کار
ز قرب ... کو مدار	... صد ... بر تخت سلیمان
سلیمانی کو که بر تختش نشیند	ز هر جانب گل عشرت بچیند
بجد ... شب از پای تخت	ستاده آصف ... بر پای این تخت
ز هر جانب ... باغ دلکش	ز عکس میوه ... منقش
بنا کرده خلایق بر لب دل	ز ... قصرها مانند جدول

اینجا اصل و دو طرف این صد باغ میوه دار هست و در هر جانب هزار

[illegible] رسا فزون اختیار تو طلی که [illegible] خراسان است

سوختن دل [illegible] ورده و [illegible] جسم [illegible] [illegible]

خود [illegible] سفید [illegible] شمار د [illegible] این [illegible]

[illegible] آفتاب دور [illegible] [illegible] کابل [illegible] آشی

بشکر [illegible] آب آرند و کریزان نشده علت [illegible] هند

آری هندوانه خوصله [illegible] اشت خنکی [illegible] چشم چندی

کسی [illegible] که خوردنی آید خربزه از بسکه دل شکسته است بسوزن

خوکم [illegible] است [illegible] چو با مهر و سینه میوه ها رفت

خزان [illegible] گلستان جا [illegible] — باین باغ طرب هر کس درآید

زمستان هم [illegible] برابر — [illegible] که در سایه تیغ

کسی [illegible] که [illegible] گلی [illegible] — [illegible] طفلان دارد از نم

نشسته [illegible] خورشید [illegible] شبنم — رشوق [illegible] بر آن [illegible]

دمیده ز کلک میخواره لاله | بدین گلشن چو غنچه گر کند گل
ز نیرو داده گل را بانگ بلبل | چو طغرا وصف خوانش این چمن
برغم بلبلان رنگین چمن شو | خیال تند و فکر تیز باید
سمند طبع را مهمیز باید | سخنور با سخن ورد سرو کار

زمین شکر چه گلشن چه گلزار

۴۴

مثنوی ساز سخن ترانه محمد صانعی است که گلشن ابیات رنگین لعبت لسان
الهام سرود ارزانی فرموده و برگ نوائی گفتن زمزمه ثنا حاجت لعبت
اگر چنین فقرات دلنشین طوطیان وحی ترنم کرامت نمود در بزم ترنم سرایان

قانون سنجی الفاظ در مضراب نبان معنی پرداز آن گوک

ساخت [illegible] محفل است همی هیچ یکی نغمه‌ساز سخن را [illegible] الادر

نواخته به بیدارش کار فرمای کرشمش نغمه بوستان سرایان قمری

هم آهنگش چو سعد غنیمی و نوازش هشتق [illegible] به فکر نعام

مغنیان سحر بر سر شاخ باریک بینی [illegible] اند ساز ورگ بهار تخت

ز نور رونق بالا نزار سخن ز گلبانگ مرغان نگین نفس

شنیدم نوازش نغمه‌ی ساز سخن لب از لب ساز گلبان زنند

به نغمه آبدار سخن به معنی سرایان [illegible] پدر

که صد گوش شد گوش‌دار سخن مقام ستایش چو آید بچنگ

[illegible] نغمه‌زار سخن بیادش کل نغمه زار تار نگی

شنو [illegible] سخن [illegible] ورود گوش گذار

برانند [illegible] سخن لعبت [illegible] نواسانید و گلبانگ